

ماهنادله فرهنگ اجتماع جوانان ایران
شماره ۲۲ پیاپی ۳۷۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۶ قیمت ۳۵۰ تومان

جوان



گام‌های سبز

بوسه‌های آسمانی
آنجا که خانه‌ام نیست
آن دورتوها زندگی جریان دارد
خودزنی آمریکایی
کجا رفته‌ای عمو؟

در این دو روزی دنیا بزن به دریا دل
که بر کرانه بیانجامد این اقامت سبز

شاهد جوان ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
اردیبهشت ماه ۱۳۸۶ - دوره جدید شماره ۲۲، پیاپی ۳۷۹
صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سردبیر: دکتر عباس خامه یار
جانشین سردبیر: محمدعلی فقیه
دبیر تحریریه: آمنه آدینه
ویراستار: آرزو انواری
مدیر هنری: سید حسام الدین طباطبایی
صفحه آرایی: مجید کاظمی
امور فنی: آتلیه شاهد
حروف چین: ویدا امیدی

مرکز پخش : موسسه فرهنگی هنری شاهد، تلفن مرکز پخش تهران: ۶۶۴۹۱۸۵۱، مرکز پخش قم: ۰۲۵۱۷۸۳۰۳۴۰
چاپ - بلاغ - خ شریعتی - بالاتر از حسینیه ارشاد - کوچه بهشت آسا
نشانی: تهران خیابان آیت الله طالقانی - خیابان ملک الشعراء بهار شماره ۳ - انتشارات شاهد
تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۶

www.shahedmag.com

Email: javan@shahedmag.com

«شاهد جوان» برای جوانان ۱۷ تا ۲۵ سال منتشر می شود

گروه مجلات شاهد به جز این مجله، مجلات شاهد کودک، شاهد نوجوان و شاهد یاران را نیز منتشر می کند.



	حرف اول:	
	اتحاد بزرگ برای خانواده بزرگ	
	یادداشت:	
	بوسه‌های آسمانی	
	خبرها و نظرها:	
	مهاجرت مغزها	
	از زندگی:	
	چقدر هزینه صرف تفریحاتتان می‌کنید؟	
	برداشت آزاد:	
	آنجا که خانه‌ام نیست!	
	زندگی فست‌فودی	
	آسمان سبز:	
	وقتی درد کشیدن زیبا می‌شود	
	آن دورترها، زندگی جریان دارد	
	اجتماع:	
	با کتاب آشتی کنیم	
	تجربه ای نو با دوستی قدیمی	
	روبه رو:	
	... و خداوند به قلم قسم خورد	
	گزارش ویژه:	
	گام‌های سبز	
	مهارت:	
	۱۰ فرمان بزرگ برای پیشرفت	
	مشاور:	
	کابوس همراه	
	اقتصاد:	
	مدیریت اقتصادی از نوع خانگی	
	سیاست و بین‌الملل:	
	تاکتیک و ضدتاکتیک	
	دیپلمات‌رایی بی‌سرانجام	
	خودزنی آمریکایی	
	پاره‌های پولاد:	
۲۸	خدایی که می‌شود با او رفیق شد	۴
	یک، دو، سه:	
۳۰	از اینجا رانده، از آنجا مانده	۵
	حرکت:	
۳۲	هدف، سیبل مقابل	۶
	نور و نقره:	
۳۴	کجا رفته‌ای عمو؟	۸
۳۵	ترش و شیرین، مثل خود زندگی	۱۰
	نقد و نظر:	
	هورا! یک‌ساله شدیم	۱۱
۳۶	نگارخانه:	
	هنر به روایت بیداری	۱۲
۳۸	دریچه:	۱۳
	آشنایی با کاربرد و برتری‌های کتاب الکترونیکی	
۴۰	کتابخانه	۱۴
۴۲	شعر	۱۵
۴۴	داستان:	
	آخرین وصیت	۱۶
۴۶	قاصدک:	
	هیچ وقت برای موفقیت دیر نیست	۱۸
۴۸	طنز	
۵۰	جدول	۲۰
۵۱	علمی:	
	هوش مصنوعی	۲۱
۵۲	دردانه‌های خاکی	
۵۳	سلامت:	۲۲
	بهتر از دارو	
۵۴	با شما	۲۴
۵۶	انگلیسی	۲۶
۵۸	کاریکاتور	۲۷
۵۹		



اتحاد بزرگ برای خانواده‌ای بزرگ‌تر

ماها یک خانواده بزرگیم. یک خانواده خیلی بزرگ. آنقدر بزرگ که باید دست‌هایمان را روی چشم‌هایمان سایه‌بان کنیم تا بتوانیم ته این خانواده را ببینیم. ماها، یعنی مردمان این سرزمین، یعنی همه آدم‌هایی که دارند داخل این جغرافیای گربه‌ای شکل زندگی می‌کنند. یعنی عین هفتاد و خرده‌ای میلیونی که دارند هوای این خاک و بوم را دم و بازدم می‌کنند.

البته بستگی دارد که چطوری هم به این داستان نگاه کنیم. می‌توانیم خودمان را یک خانواده بزرگ ندانیم. می‌توانیم این جغرافیای بزرگ گربه‌ای شکل را یک رینگ بوکس فرض کنیم که اگر یک لحظه حواس‌مان نباشد، فک و صورت‌مان پایین خواهد آمد و زخمی خواهیم شد. یا می‌توانیم یک زمین فوتبال فرض کنیم که یک رقیبی هست و باید با همکاری همدیگر، رقیب را مغلوب کنیم.

می‌توان مثال‌های بسیاری برای این داستان آورد. هر مثالی هم برای خودش، باید و نبایدهایی دارد. جالب‌ترین مثال اما، همین خانواده است. وقتی ماها، همین هفتاد و خرده‌ای میلیونی که داریم روی این خاک قدم می‌زنیم و قدم می‌گذاریم، خودمان را یک خانواده بزرگ فرض کنیم، آن وقت است که خیلی چیزها عوض می‌شود. آن وقت است که دیگر نیازی به جنگیدن برای زنده ماندن نداریم. آن وقت است که وقتی برای کاری، به اداره‌ای می‌رویم، اگر کارمان هم انجام نشد، فکر می‌کنیم که لابد برادر یا خواهر دورمان، کمی کوتاهی کرده است و باید، خیلی آرام و مهربانانه، یادآوری کنیم آنچه را که از یاد برده است. آن وقت است که دیگر، توی خیابان‌ها سر همدیگر داد و فریاد نمی‌کشیم؛ هر چه باشد ما یک خانواده بزرگیم. آن وقت است که عشق و محبت، به معنای اصیل و واقعی خودش، راه می‌افتد توی کوچه و پس‌کوچه‌های شهرمان و ما را نوازش می‌کند.

البته زیاد خوشبین بودن هم می‌تواند به آدم ضربه بزند. بالاخره همه هم که خوب نیستند. مواظب بعضی‌ها هم باید بود. نمی‌شود چشم را روی خیلی چیزها بست و به امید خوب بودن آدم‌ها نشست که به قول بزرگی، باید خوشبین دیرباور باشیم. این جوروی شاید کمتر ضربه بخوریم. این جوروی هم به ذات آدم‌ها و انسان‌ها توهین نکرده‌ایم، هم این که حواس‌مان جمع است که یک وقت، شلاق خوشبین بودن و سادگی‌مان را نخوریم.

خانواده، مثال خوبی برای این داستان است. هم بین خودمان به مهر و محبت همه چیز را برگزار می‌کنیم، هم اینکه حواس‌مان هست که از سادگی‌مان، ضربه نخوریم.

یک خانواده بزرگ، یک خانواده ریشه‌دار، یک خانواده اصل و نسب‌دار، برای خودش باید و نبایدهایی دارد که باعث حفظش می‌شود. باعث حفظ از چی؟ از نگاه بد دیگران، از نیش و کنایت دیگران، از سوء استفاده‌های دیگران. یک خانواده این‌چنینی، بزرگ است و یک دست. اختلاف‌هایش را بین خودش حل و فصل می‌کند و نمی‌گذارد که دیگران، از این اختلاف‌ها باخبر شوند و استفاده ببرند.

دیده‌اید این خانواده‌ها را لابد. این که پسر خانواده، با پدرش مشکل دارد، اما وقتی دیگران به پدرش توهین می‌کنند، به حمایت از او، بر می‌خیزد. یک خانواده بزرگ و ریشه‌دار، قدرتمند است و باشکوه و اجازه نمی‌دهد که دیگران، این قدرت و شکوهش را زیر سؤال ببرند.

یک خانواده بزرگ این‌چنینی، البته با استبداد و خودخواهی و سلیقه‌ای برخورد کردن، به شدت آسیب‌پذیر می‌شود. لابد داخل این سریال‌ها دیده‌اید این چنین خانواده‌هایی را که با برخورد مستبدانه پدر و بزرگ خانواده، به هم می‌ریزند و از هم می‌پاشند. بالاخره همه چیز هم که با دستور دادن و قدرت ورزیدن درست نمی‌شود که؛ حساب و کتابی دارد این داستان.

ماها، یک خانواده بزرگیم. خانواده بزرگی که باید اتحاد داشته باشیم و هر چیزی را که ما را از این یکدست بودن دور می‌کند، کنار بگذاریم. نه این که حرفی نزنیم، نه بحث بر سر این نیست. حرف‌هایمان را برای خودمان نگه داریم، اما وقتی که پای غریبه‌ها به میان آمد، با هم یکدست و هم‌شانه باشیم.

امسال، سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی است. چیزی که برای خانواده بزرگ ما لازم است و ضروری. اگر می‌خواهیم سیادت این خانواده را، در جهان بزرگ و بی‌رحم امروز حفظ کنیم، چاره‌ای جز این نداریم.

سردبیر



بوسه های آسمانی

و دانشگاه قبول نشدم؟ مادر راضی نبود. اما قول دادم که در کنار کار درس هم بخوانم.

گفتم، روزهای اول خیلی سخت می گذشت، تاب و تحمل داد و فریاد و نگاه های تحقیرآمیز دیگران را نداشتم. یک جوری به من نگاه می کردند، انگار که خدای روی زمین هستند و ما بنده ی آنها. این برخوردها اذیتم می کرد. انرژی ام را تحلیل می برد. اما باز با خودم خلوت کردم دو، دو تا چهار تا کردم. با خودم گفتم: پسر، تو داری کار می کنی. در قبال کارت دستمزد می گیری. حالا کم یا زیاد همان قدری است که خدا خواسته. کار که عار نیست. دستت را جلوی آنها دراز نمی کنی؟ آنها باید ممنون تو باشند که زحمت حمل بارشان را می کنی. گوش خودم را کشیدم و گفتم: تو باید کار کنی. این هم شغل تو است. اول خودت باید به خودت احترام بگذاری تا بعد دیگران.

کار می کنم. درست مثل بهمن که از روستایی در غرب کشور آمده تا خانواده اش را تأمین کند. کار می کنم درست مثل سلیم که برای ازدواجش پول نیاز دارد. مثل رزاق که دختر کوچولوش مریض است ...

حالا درس می خوانم. کار می کنم. همه احترامم را دارند. به هیچ کس اجازه توهین نمی دهم. نگاه های فخر فروشانه ی دیگران برایم اهمیتی ندارد. آنچه برای من مهم است لبخندهای مادرم است. خنده های شاد برادر و خواهرم. آسایش و رفاه آنها. حالا خوشحالم که خواهرم در مدرسه می تواند برای خودش از بوفه مدرسه ساندویچ بخرد یا برادرم زنگ ورزش، کفش ورزشی دارد. خوشحالم که مادرم دیگر از درد استخوان ناله نمی کند. خوشحالم که در دفتر سرنوشت من نوشته شده که می توانم یک کارگر خوب و با عزت باشم. یک کارگر مؤمن و با شرافت. به خودم قول داده ام رتبه کنکورم دو رقمی باشد که دولتی قبول شوم و دل مادرم را بیشتر شاد کنم. روز کارگر نزدیک است. می دانم مادر مثل پارسال روز کارگر دستانم را می بوسد همانطوری که من وقتی او کار می کرد دستهایش را می بوسیدم.

حالا دیگر از هیچ چیز ناراحت نمی شوم. نه از نگاه های تحقیرآمیز، نه از داد و بیدادهای کارفرما. اوایل چرا؟ خیلی برایم سخت بود. سخت بود که جوانی به سن و سال خودم توی حجره پدرش نشسته و به قدرت پول های پدرش دستور می دهد. توهین می کند و... سخت بود این تفاوت را بپذیرم که چرا من شاگرد اول کلاس ریاضی فیزیک باید کمرم زیر بارهای سنگین خم شود و آن پسری که حتی اسمش را خوب نمی نویسد و ساده ترین ضرب ها را با ماشین حساب، حل می کند پشت ماشین آخرین سیستمش بنشیند و فخر فروشی کند. اما عادت کردم. نه اینکه به توهین و ناسزا عادت کنم. عادت کردم که این نگاه برایم بی معنا شود. بچه که بودم مادرم می گفت: تقدیر هر کسی در دفتر سرنوشتش نوشته شده است. هر چیزی که آنجا نوشته شده، همان می شود. و من همیشه فکر می کردم بالاخره دکتر یا مهندس می شوم چون دفتر مشق پر از نمره های بیست است و لابد دفتر سرنوشت هم همین طور است.

پدر کارگر بود. وقتی خسته از سر کار بر می گشت بعد از نماز، شام را خورده، نخورده خوابش می برد. دلم می سوخت و ته دلم می گفتم: بالاخره بزرگ می شوم و نمی گذارم این قدر سختی بکشی. اما همان تقدیری که مادر می گفت، پدر را از ما گرفت. همان تقدیر مادر خجالتی و ساده ام را به رختشویی و نظافت به خانه های شمال شهر برد. ما بزرگ می شدیم و مادر خمیده تر. یک روز نشستیم و با خودم حساب و کتاب کردم. دیدم شرط انصاف نیست که مادر این همه زجر بکشد. راستش به غیرتم بر می خورد. من حالا مرد خانه بودم. باید کاری می کردم. بالاخره هم تصمیم گرفتم دنبال کار باشم. به هر دری زدم تا بالاخره موفق شدم در بازار بزرگ باربری کنم. مادر خیلی گریه کرد گفت: تو باید درس بخوانی، شاگرد ممتازی. باید بروی دانشگاه. گفتم: مادر، خواهر و برادر کوچکترم از گرسنگی و نداری بمیرند چون من می خواهم فردا کسی شوم؟ آمدیم



شماره بیست و دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۸۶



مهاجرت مغزها

به گزارش خبرگزاری فارس، علیرضا براتیان در همایش مشاوران جوان آموزش و پرورش گفت: در سال ۱۳۸۳، درآمد نفت ۱۲ میلیارد دلار بود.

وی اضافه کرد: ۴۶ درصد از مهاجران ایرانی لیسانس و بالاتر هستند که میانگین درآمد این دسته از مهاجران ایرانی در آمریکا ۵۵ هزار دلار است. این در حالی است که میانگین درآمد برای یک آمریکایی ۳۵ هزار دلار است.

براتیان اظهار داشت: در سال ۱۳۸۳، ۱۵۰ هزار مهندس و پزشک ایرانی به آمریکا مهاجرت کردند.

وی ادامه داد: یک هزار و ۸۲۶ ایرانی عضو هیئت علمی تمام وقت و رسمی دانشگاه‌های آمریکا هستند که با احتساب اعضای هیئت علمی پاره وقت و غیر رسمی این تعداد به ۵ هزار نفر می‌رسد.

سید امیر محمد خرازانی مشاور وزیر آموزش و پرورش در امور جوانان نیز در این همایش گفت: گروه مشاوران جوان که به اتکای دولت نهم شکل گرفت، اکنون به مرحله ثمردهی رسیده است.

وی اضافه کرد: گروه مشاوران جوان آموزش و پرورش در ۲۵ استان کشور حضور دارند.

خرازانی از افتتاح سایت جدید مشاوران جوان آموزش و پرورش به آدرس www.javananedu.ir خبر داد.

هر چند ایران از همان روز اول زیستگاه گریه‌سازان بوده است اما، از همان اول، نقشه‌اش یک گریه‌ی نشسته را به ذهن متبادر نمی‌کرد. آن روزها، کشورمان خیلی بزرگ‌تر از این حرف‌ها بود. اصلاً برای خودش یک پا امپراتوری بود. قاعده‌ی بازی هم از این قرار بود: هر کشوری که مساحت بیشتری داشت، حرف اول و آخر را در نظام جهانی کهن می‌زد. بعدها، نیروی انسانی هم به عنوان یک فاکتور تعیین کننده وارد بازی شد. مثلاً یکی از حسرت‌هایی که فرنگ

رفته‌های دوران مشروطه به زبان می‌آورند، نفوس بالای ملت‌های اروپایی بود. آنها یکی از عوامل پیشرفت ممالک غربی و عقب‌ماندگی ایران را به جمعیت نسبت می‌دادند. هر چه بود، آنها نفرات بیشتری را در اختیار داشتند. حالا اما اوضاع به قرار دیگری است؛ نه کشورگشایی و توسعه‌ی جغرافیایی می‌تواند آینده‌ای روشن را تضمین کند و نه دامن زدن به تولید موالید و بالا بردن شمار نیروی انسانی. اتفاقاً این روزها جهان رو به کوچک‌تر شدن و خلوت شدن است. این روزها منابع انسانی، تکلیف دولت‌ها و ملت‌ها را رقم می‌زنند و «مغزها» سرمایه‌های هر ملتی به شمار می‌آیند. پدیده‌ی «فرار مغزها» که متأسفانه دیگر پدیده نیست و به یک رفتار معمولی در میان نخبگان بدل شده، تنها نباید با گفتن آهی و ابراز حسرتی به بایگانی سپرده شود. این همان نقطه‌ای است که می‌تواند در سرنوشت ما نقش مؤثری ایفا کند. به آمارهایی که در متن خبر آمده نگاه کنید... برای رساندن آنها به «صفر» چه فکری شده است؟ چه برنامه‌هایی همین حالا در حال اجراست؟ کی می‌توانیم شاهد توقف این روند باشیم؟ اصلاً یک سؤال اساسی‌تر...! آیا کسی یا نهادی هست که به این سؤال‌ها پاسخ دهد؟

منوریل؛ پیدایی و پنهانی مدرنیت

او می‌گوید مگر موبایل نداری؟ دیگر برای چه ساعت مچی می‌بندی؟ کافی است به صفحه‌ی مانیتور موبایل نگاه کنی از زمان با خبر شوی.

سعی می‌کند؛ یک بار، دو بار، صدبار. نه! نمی‌شود. حتماً باید ساعت مچی‌اش را می‌بست. هر چند همیشه ساعت را از روی صفحه‌ی مانیتور موبایلش می‌دید.

شاید قدری تعجب کردید که منوریل چه ربطی به موبایل و ساعت مچی دارد؟ و احیاناً به این نتیجه رسیده‌اید که نویسنده‌ی این مطلب از آن دسته نویسندگانی است که اعتقاد دارد: «در این جهان هیچ چیز به هیچ چیز ربط ندارد و در عین حال همه چیز به همه چیز ربط دارد.» بله! این طور است اما، نه به این سادگی! او سعی می‌کند روابط پیچیده‌ی میان پدیده‌ها را پیدا کند؛ پس خیال همه را راحت می‌کند و می‌گوید موبایل و ساعت مچی یک تمثیل بود و قرار است از طریق تعمیم، به منوریل ربط پیدا کند.

ولی حدیث منوریل که مدت‌هاست محل مناقشه‌ی گروه‌های مختلف سیاسی بوده است از شورای شهر گرفته تا شهرداری و رئیس‌جمهوری و حتی رئیس مجلس درباره‌اش نظر دادند تا جایی که در اواخر سال ۸۵ تقریباً هر روز خبری درباره‌اش درز می‌کرد و عنوان می‌شد.

باری، به هر جهت از قرائن و شواهد چنین بر می‌آید که قرار است تهران به خاطر ترافیک سرسام‌آور و هم به خاطر اینکه شهری بزرگ است و باید مؤلفه‌های شهر امروزی را داشته باشد صاحب منوریل شود. قرار است پنج خط منوریل که شمال - جنوب / شرق - غرب هستند احداث شود که البته فعلاً دو خط از آن تصویب شده است.

احتمالاً نباید چندان کاری به این قضیه داشته باشیم که ساخت منوریل در تهران باید کارشناسی شده باشد؛ این جزو بدیهیات است. پس باید درباره‌ی یک چیز دیگر و احیاناً یک مقوله‌ی تازه صحبت کنیم و این همان است که با قصه‌ی ابتدایی این نوشته ربط پیدا می‌کند: قصه‌ی ساعت مچی و موبایل.

اندیشمندی در تحلیل این ماجرای بستن ساعت مچی با وجود داشتن موبایل، گفته است: «این رویداد به خاطر این است که انسان‌ها نمی‌توانند به سرعت با مدرنیت همراه شوند و ذهنشان را سریع با اختراعات منطبق کنند. ناچار، دچار دوگانگی می‌شوند؛ هم می‌خواهند به سنت وفادار بمانند و هم به مدرنیت. این اگر چه در ظاهر اهمیت چندانی ندارد و انسان پوست کلفت‌تر از آن است که از این جور چیزها بهراسد و زیان ببیند اما، این دوگانگی در تمام اعمال و مناسک مردم جامعه تأثیر می‌گذارد و جامعه‌ای دوگانه می‌سازد.»

این یک بحث کلی بود. آیا وقتی مدرنیت را می‌آوریم فکر این چیزهایش را هم می‌کنیم و برایش برنامه‌ریزی داریم؟ مدرنیت ذاتاً بد نیست اما، به شرط برنامه‌ریزی فرهنگی که با همه ذهن افراد جامعه مرتبط باشد و هم برنامه‌ریزی فنی که به واقعیت‌ها مربوط است. آیا این طور برنامه‌ریزی کرده‌ایم!

کمی بیشتر از معمول

بهانه خبری: کارگاهی برگزار کردند با عنوان کارگاه علمی، آموزشی دادرسی خاص کودکان و نوجوانان. کارگاه هم با همکاری دادگستری کل استان تهران و کانون اصلاح و تربیت تهران برگزار شد. قصد هم بر این بود که قاضی‌ها، درباره نوع برخورد با کودکان و نوجوانان بزهکار، روشن‌تر بشوند و اطلاعات بیشتری کسب کنند. سیدعلی‌رضا آوایی، رئیس کل دادگستری استان تهران، در این همایش گفت: «تبادل اطلاعات و تجارب و استفاده از موفقیت و شکست‌های سایر کشورها، تدوین تجارب قضات، همکاران کانون مددکاران، روانشناسان، کارشناسان بهزیستی و سایر دست اندرکاران در برخورد با اطفال برای نسل‌های آینده ضرورت دارد.»

○○○

جامعه‌شناسی خودمانی ایرانیان، می‌گوید که ایرانی‌جماعت، عادت به اظهار نظر در همه زمینه‌ها دارد. مخصوصاً دو زمینه طب و فقه. همه ما، همین که بحث از امورات پزشکی یا امر و نهی مذهبی پیش می‌آید، حتماً حرف‌هایی برای گفتن داریم، یا این که خودمان را ملزم می‌کنیم که حرف‌هایی برای گفتن داشته باشیم. به عبارت بهتر، بحث تخصص‌گرایی در ما ایرانی‌ها، بحثی مهجور و دورافتاده است. به خیلی از ماها، اگر کار آب و نان‌داری پیشنهاد بشود، حتماً قبولش می‌کنیم و اگر قبولش نکنیم، خیلی‌ها سرکوفت‌مان خواهند زد که چرا قبولش نکردی و فرصت را از دست دادی و الخ. کسی این وسط از خودش نمی‌پرسد که من، آدم این کار هستم یا نه، و اصلاً وجدانم قبول می‌کند که کاری را که بلد نیستم، قبول کنم یا نه. تخصص‌گرایی، بین ما ایرانی‌ها، اصلاً جانیفته است. به خاطر همین است که سیاستمداران و متولیان فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و ... ما، کار سختی در پیش دارند، چون باید به صغیر و کبیر توضیح بدهند. این چنین است که وقتی آدم، کارهایی از این دست را می‌بیند، حساسی ذوق می‌کند. حالا در حد همایشش هم قابل قبول است. همین که متولیان قضایی، نشست‌اند و فکر کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که باید، برای برخورد با مجرمان کم سن و سال، باید آموزش‌هایی دید و مطالعاتی کرد و از تجربه‌هایی استفاده کرد، یعنی که تخصص‌گرایی، مورد توجه بعضی‌ها هست.

نمی‌شود که به حساب این که عده‌ای قاضی‌اند، همین جور حکم بدهند و آینده بعضی‌ها را، به همین راحتی، تیره و تار کنند که. بعد هم بگویند ما، مسئولیت‌های قانونی‌مان را انجام داده‌ایم و عسر و حرجی بر ما نیست (حرفی که خود رئیس دادگستری تهران هم زد). عصر، عصر تخصص است، حواس‌مان جمع باشد.



چقدر هزینه صرف تفریحاتان می‌کنید؟

○ لی‌لا رضایی

تفریح با ماهی ۵ هزار تومان

این نسل سومی‌ها از همه کس و از همه چیز گله‌مندند، اما انگار هنوز هم حق و حقوق خود را نمی‌شناسند. انگار هنوز هم باید برای آنها خط و نشان کشید، حد و مرز نشان داد و دستشان را گرفت و راه و چاه را نشانشان داد.

وقتی با آنها از تفریحاتشان می‌پرسیم، سر بالا جواب می‌دهند، بعضی‌هایشان اصلاً نمی‌دانند در ماه چقدر هزینه تفریحاتشان می‌شود. بعضی دیگر از نبود امکانات می‌نالند و بعضی دیگر از عدم همکاری خانواده‌هایشان، ولی انصافاً حرف‌هایی که زدند، می‌تواند راهکارهای بسیاری را برای کارشناسان داشته باشد. با وجود جدی نگرفتن این گزارش توسط آنها، توانستیم اطلاعات کافی از تفریحاتشان، امکاناتی که نیاز دارند و هزینه‌ای که هر یک در یک هفته، یا یک ماه برای تفریح خرج می‌کنند، به دست آوریم.

با ما و آنها همراه شوید

یک دسته اسکیت‌سوار حرفه‌ای مثل قرقی‌از جلوی چشم‌انمان می‌گذرند. جلوی پارک ملت آنقدر شلوغ است که کسی اصلاً متوجه شیطنت‌های آنها نیست. آنقدر سر و صدا دارند که گوش آدم را کر می‌کنند. مانی که یک هدفون توی گوشش گذاشته و فقط ارتباط چشمی با دور و بر دارد، اصلاً متوجه این نیست که چه می‌گوییم. به خودش بالاخره اجازه می‌دهد هدفونش را از گوشش در بیاورد و حرف‌های ما را بشنود. وقتی از او سؤال می‌کنیم، تفریحش چیست و چقدر بابت آن هزینه می‌کند؟ اشاره‌ای به کفش‌های اسکیت و هدفونش که حالا به گردش آویزان است می‌کند و می‌گوید: «تفریح ما این است. فکر می‌کنید چقدر هزینه بابت آن می‌دهیم؟ کفش‌ها را که سه سال است خریده‌ام، توی MP3 پلیر هم یک عالمه آهنگ ریخته‌ام. زمین هم که زمین خداست و... ما زیاد خرج دست مامان و بابایمان نمی‌گذاریم.

باور کنید این همه ی تفریحی است که ما می‌کنیم. چه من و چه دوستانم! همگی تفریح‌مان اسکیت سوار شدن و گشت و گذار در تهران است. به همین راضی هستیم. فقط هر از گاهی همراه با خانواده در تعطیلات به مسافرت می‌رویم.

که هزینه آن هم با ما نیست. ما بچه‌های مثبتی هستیم!»

مسعود که تا این لحظه شنونده حرف‌های ماست، سر صحبت را باز می‌کند، بی‌آنکه از او سؤالی شود. او در ادامه صحبت‌های مانی می‌گوید: «ما هر از گاهی هم به استخر می‌رویم. پدر من کارمند بانک است و برایم کارت استخر می‌آورد. من هم به همراه دوستانم به استخر می‌روم. برای همین تفریح‌مان زیاد هزینه نمی‌برد. در واقع ما مفتی مفتی تفریح می‌کنیم. اگر قرار بود بابت همین تفریح جزیی هزینه کنیم لااقل ۴ نفرمان باید هفته‌ای ۱۰ هزار تومان می‌پرداختیم.»

سولماز و دوستانش، اتوبوس را قُرق کرده‌اند. از کوله‌هایی که دارند و کفش‌هایی که پوشیده‌اند، می‌فهمی که لااقل چند ساعتی را کوهنوردی کرده‌اند. ژینا دوم دبیرستان است که به گفته خودش بعد از چند روز التماس و منت‌کشی، پدر و مادرش را راضی کرده که به همراه دوستانش به کوه بیايد. او می‌گوید: «تفریح ما هزینه زیادی نمی‌برد. چون هر چه که احتیاج داریم از خانه تهیه می‌کنیم. نیازی به هزینه زیاد نداریم. رفت و آمدمان را هم که با اتوبوس انجام می‌دهیم. بابت رفت و آمدمان نهایتاً ۳۰۰ تومان هزینه می‌کنیم. یعنی ما روزهای جمعه، منهای آن چیزی که از خانه می‌آوریم، با ۳۰۰ تا تک تومانی تفریح سالم می‌کنیم. ۵ نفر هم که هستیم سر جمع می‌شود ۱۵۰۰ تومان! کجای دنیا با ۱۵۰۰ تومان، پنج نفر تفریح می‌کنند؟»

و او راست می‌گوید. مگر نه اینکه میانگین سرانه‌ی هزینه‌ی تفریح برای هر نفر در هفته چیزی حدود ۵ هزار تومان است؟ پس مبلغ ۱۵۰۰ تومان، رقمی برای ۵ نفر نیست.

ژینا و دوستانش واقعاً شاهکار می‌کنند که با این مبلغ بسیار ناچیز روح خود را شاد می‌کنند و برای یک هفته شارژ روحی می‌شوند.

ورزش همیشه یکی تفریحات همگانی بوده است، این روزها هم که دیگر مد شده و یک جور کلاس شده است. هر کس برای این که از دیگری کم نیاورد،

سعی می‌کند لاف‌باز برای یک رشته هم که شده، ثبت‌نام کند و روزانه ورزش کند. در این میان بدنسازی یکی از ارزانه‌ترین رشته‌هاست. اما در برابر آن ورزش‌های تجمعاتی‌تری مثل بیلارد، هزینه چند برابری می‌برد. محسن ۱۷ ساله است، ضمن اینکه درس می‌خواند یک میلیارد باز حرفه‌ای است، می‌گوید: «برای این سرگرمی تا به حال خیلی هزینه کرده‌ام، آن هم با پول تو جیبی خودم! اوایل که تقریباً همه پول تو جیبی‌ام را صرف این تفریح می‌کردم، اما وقتی با بازی آشنا شدم و وارد شدم، توانستم هزینه آن را کم کنم. الان یک جورهایی خودم تدریس می‌کنم و تقریباً می‌شود گفت خرج خودم را در می‌آورم، ولی در کل حضورم در این باشگاه با خورد و خوراکی که داریم سر جمع می‌شود ۸ تا ۱۰ هزار تومان.»

محسن این مبلغ را که می‌شود ماهی ۳۲ تا ۴۰ هزار تومان ناچیز می‌داند و می‌گوید: «در مقابل تفریح پسر خاله‌ام، که وسیله‌ی بازی و تفریحش فقط یک ماشین ۱۰ میلیونی است، این مبلغ بسیار ناچیز است. پدر و مادرم باید از خدا بخواهند که یک همچنین بچه‌ای نصیبشان شده است. من هیچ وقت به آنها زور نکرده‌ام که برایم چیزی را که امکانش نیست فراهم کنند. مبلغی که من صرف تفریح می‌کنم به اندازه خوردن یک وعده نان و پنیر در یک روز به شکل ماهانه است. خودتان حساب کنید.»

با این حساب اگر محسن قرار باشد روزی ۳ عدد نان با ۲۵۰ گرم پنیر بخورد، خورد و خوراک او می‌شود چیزی حدود ۱۵ هزار تومان، در خوش‌بینانه‌ترین حالت! یعنی هزینه تفریح او ۳ برابر هزینه‌ای است که ممکن است برای مایحتاج روزانه‌اش استفاده کند. پس او بیشتر از آنچه که استاندارد است، دارد تفریح می‌کند!!

امیر و حمید دوقلوهای خانواده عسگری هستند. کتابخانه بهترین جا برای تفریح آنهاست. آنها به گفته خودشان کتاب نمی‌خوانند، کتاب می‌خورند. این کتاب خورهای حرفه‌ای دست کم در هفته، هر یک ۵ کتاب به شکل حرفه‌ای می‌خوانند. این شده تفریح آنها. امیر که ۳

دقیقه از حمید بزرگ‌تر است به واسطه احترام حمید، رشته کلام را به دست می‌گیرد و درباره تفریحاتشان و هزینه‌ای که صرف آن می‌کنند، می‌گوید: «آنقدر عاشق کتابیم که فراموش می‌کنیم تفریحات دیگری نیز هست. ما وقتی هفته‌ای ۵ کتاب را در کتابخانه می‌خوانیم، دیگر وقتی برای تفریحات دیگر نداریم. ما با این کار حال می‌کنیم. به نظر ما هیچ تفریحی در دنیا به اندازه کتاب خواندن، لذت‌بخش نیست. برای این تفریح هم هیچ هزینه‌ای صرف نمی‌کنیم و چه چیز از این بهتر؟!»

سمیه مدام سر مادرش غر می‌زند که هیچ تفریحی ندارد، اما به گفته مادرش سیمیه بلد نیست تفریح کند او می‌گوید: «سمیه ماهیانه ۲۰ هزار تومان فقط صرف تفریحاتش می‌کند. او با اینکه ۱۴ سال دارد، شناگر ماهری است. خرج استخرش که از تفریحات اوست ماهی ۱۵ هزار تومان می‌شود. به اضافه اینکه هر از گاهی به همراه دوستانش به رستورانی، جایی از این دست می‌رود. اما خودش فکر می‌کند که اینها مایحتاج روزانه او هستند و برای تفریح باید کارهای دیگری بکند. الان هم گیر داده که وسایل اسکی می‌خواهد. با پدر کارمندش و حقوقی که او دارد من یکی که حاضر به تهیه این وسایل نیستم. سیمیه بلد نیست تفریح کند.»

و اما در مقایسه همه اینها با هم، می‌شود به چنین مواردی اشاره کرد. به اینکه واقعاً می‌شود با مبلغ بسیار بسیار ناچیز، تفریح کرد و از وقت آزادی که هست لذت برد.

می‌توان نتیجه گرفت که باید علایق‌مان را کشف کنیم و با پرداختن به آنها، روح خود را صیقل دهیم که این خود، بزرگ‌ترین تفریح است. دیگر اینکه دسته‌جمعی تفریح کردن بسیار مقرون به صرفه‌تر از تنهایی تفریح کردن است. چرا که به تعداد افراد حاضر در جمع، هزینه تقسیم می‌شود. دوستان ما اگر قرار باشد برای هر تفریح کوچکی مبلغ هنگفت بپردازند جز ضرر رساندن به اقتصاد خود و خانواده خود کار دیگری نکرده‌اند. کما اینکه این روزها همسرن و سالان نوجوان ما، به این نتیجه‌های مثبت رسیده‌اند و بی‌گدار به آب نمی‌زنند. آنها جز اینکه منصف هستند، مقصدهای خوبی نیز هستند و بسیار اقتصادی فکر می‌کنند. آنقدر که احساس می‌شود اگر در آینده اقتصاد جامعه به دست اینها بیفتد، نتایج خوبی به بار خواهد آورد. واقعاً تفریحاتی که سالم‌اند از تفریحات مقابلشان لذت‌بخش تر هستند کما اینکه با هزینه بسیار کمتری می‌شود از آنها بهره‌مند شد.

بر اساس این گزارش میانگین هزینه تفریحات سالم برای هر نوجوان ۵ هزار تومان در ماه با تخفیفات ویژه تأیید شد. آنها که منصفند می‌دانند که با این هزینه کارهای بسیاری می‌شود کرد. زیاد به خودتان سخت بگیرید، ممکن است آسمان به زمین بیاید و بر عکس! مثل همیشه به خودتان مسلط باشید. مطمئن باشید جای دوری نمی‌رود خرج خودتان می‌شود. از ما گفتن!

آنجا که خانه ام نیست

○ لادن خضری

را جلوی من چید و با کمی بی‌حوصلگی گفت: «آدم واسه‌ی همه می‌دونه چی بیاره، ولی نوبت به تو که می‌رسه، هر چی که می‌خوای بخری، می‌دونی که برای تو مهم نیست.» لب‌خندی زدم و گفتم: «تو که می‌دونی اخلاق منو، واسه چی خودت رو به زحمت می‌اندازی؟» خنده‌ای مثل قدیم‌ها، صورتش را روشن می‌کند و می‌گوید: «چون تو اتفاقاً تنها کسی هستی که دلم می‌خواد براش سوغاتی بخرم!» می‌گویم: «خب! حالا واسه‌ی اینکه دچار عذاب وجدان نشی و وظیفه سوغاتی آوردن را ادا کرده باشی، یه شیشه قهوه‌ی نسکافه برام بیار.» ناگهان با انگشت به پیشانیش می‌زند و می‌گوید: «آی لعنت بر من! چطور تو یادم نبود که سر درد تو با نسکافه خوب می‌شه.»

می‌نشیند و انگار گوش‌های من تنها گوش‌هایی هستند که می‌تواند از این حرف‌ها را به خوردشان بدهد و صاحبش همان جمله کاذبی: «دیدی گفتم؟» را نگوید، درد دل می‌کند: «ببین! تا اونجا پشت پنجره نشینی و حس نکنی سرمای بیرون ۳۶ یا ۳۷ درجه زیر صفره و اون افق خاکستری را و نبینی و با استخوانات تنهایی رو حس نکنی، نمی‌فهمی غربت یعنی چه؟! می‌دونی که اگه بمیری، یه نفر نمی‌گه خرت به چند من!»

نگاهم می‌کند. توقع دارد چیزی بگویم، ولی من حرفی ندارم. من غربت‌های شیک بدون ایراد را خیلی خوب می‌شناسم. از آن غربت‌هایی که اگر حرفش را بزنی، به تو می‌گویند: «مریضی! برو دکتر!» می‌گذارم که خودش ادامه بدهد:

«هر وقت گرفتار همچو حالی می‌شدم، یاد حرف‌های تو می‌افتادم. یادته چقدر حرص می‌خوردی وقتی می‌گفتم با تاکسی تلفنی برو و تو می‌گفتی می‌خوام با اتوبوس برم، چون تنها فرصتیه که می‌شه با «مردم» حرف زد؟ آی که چه حرص می‌دادی منو؟» یک کلمه می‌گویم: «خب؟!» دوباره اندوه تلخی چهره‌اش را می‌پوشاند: «خب! تو راست می‌گفتی.» می‌پرسم: «مگه اونجا توی اتوبوس نمی‌شه با «مردم» حرف زد؟» می‌گوید: «نه بابا! همسایه از همسایه‌اش خبر نداره.» می‌گویم: «بالاخره نفهمیدم «اونجا» بهتره یا «اینجا»؟» می‌گوید: «نظم‌شون حرف نداره. اینکه همه چی به موقع انجام می‌شه؛ اینکه واسه‌ی هیچ چیزی معطل نمی‌مونی؛ اینکه...» حرفش را قطع می‌کنم و می‌گویم: «تو که می‌دونی این چیزها چقدر برای من عزیز هستند، ولی نظم انسانی و اخلاقی، نه نظم رباتیک عزیزجان! آدم، آدم است!» می‌خندد؛ با صدای بلند. از خنده‌اش دلم شاد می‌شود. انگار مدت‌هاست این طور از ته دل نخندیده است. می‌گوید: «آی که چقدر دلم واسه‌ی پرت و پلا حرف زدنت تنگ می‌شه!»

این ماجرا مربوط به حالا نیست. تا دنیا، دنیا بوده، این حرف را از بعضی از جوان‌ها شنیده‌ام که «اگه می‌رفتم، این طوری می‌شد» یا «کافیه پامو بذارم اروپا یا امریکا (عمدتاً این یکی) کاری می‌کنم کارستون!» خلاصه، آدم‌هایی که همیشه‌ی خدا تصور می‌کنند «آنجا» از «اینجا» بهتر است و اگر خیلی بد بیارند و یک آدم درست و حسابی پیدا نشود که توهم آنها را از بین ببرد، یک عمر در حسرت «آنجایی» که هیچ دردی از او دوا نمی‌کند، باقی می‌مانند و از همه‌ی امکاناتی که «اینجا» برایشان فراهم آورده است، محروم می‌مانند.

○○○

از آنهایی بود که هر چین و چروک صورت و هر اشکال کوچکی در زندگی مجلل و پُر و پیمانش را هم خوب می‌دید و هم می‌توانست به سرعت برق، رفع و رجوعشان کند. امکان نداشت جز در محله‌های خاصی، منزل اجاره کند، مدل ماشینش از حد خاصی پایین‌تر باشد. رنگ مویش یک روز دیرتر تغییر کند؛ لباسش یک ثانیه از مُد روز عقب باشد. از آن آدم‌هایی که با هر مشقتی هم که شده، آخرین دستاوردهای علمی و هنری و سمعی و بصری را فراهم می‌کرد و شاید جزو اولین کسانی بودم که فهمید خاصیت کامپیوتر چیست و آخرین مدلش را در خانه‌اش داشت اما، دائماً از نبود «آزادی» «نبود امکانات» و «نبود همه چیز» ناله می‌کرد و می‌گفت: «چاره‌ای ندارم. باید هر جور شده برم کانادا.» می‌گفتم: «پس چرا معطلی؟ هم مدرک تحصیلی درست و حسابی داری، هم پول حسابی. موندی چه کنی؟» می‌گفت: «تو که لالایی بلدی چرا خواب نمی‌بری؟» می‌گفتم:

من «هیچ وقت» فکر نکرده‌ام تا خودم تغییر نکنم، «هیچ اونجایی» بهتر از «اینجا» باشه.» هیچ وقت با من موافق نبود و اعتقاد داشت که شرایط که تغییر کند، انسان هم تغییر می‌کند.

○○○

سه سال بعد زنگ زد که «بیا! آمده‌ام ایران و می‌خواهم تو را ببینم.» رفتم. بوی عطرش داد می‌زد از کجا آمده اما، چین و چروک‌های صورتش که آن قدر برایش مهم بودند، حالا داشتند غوغا می‌کردند. شانه‌هایش خم شده بودند و در چشم‌های برآقش، کمترین نشانه‌ای از «اشتیاق رفتن» یا «اعتراض کردن» وجود نداشت.

حالت آدم‌های تسلیم را داشت. می‌دانستم دروغ نخواهد گفت. نپرسیدم: «چرا به این روز افتادی؟» می‌دانستم لازم بدانم، خودش می‌گوید. از آن‌هایی بود که مهار حرفشان دست خودشان نیست و وقتی شروع می‌کنند، دیگر شمر هم جلودارشان نیست و تا صبح قیامت گلایه و غیبت می‌کنند. همه‌ی هراسم از این بود که نکند بگوید در «آنجا» حال خوشی ندارد، چون اگر این حرف را می‌زد، یعنی که برای آدمی مثل او، آخر خط است. چهار تا از آن سوغاتی‌های شیکش





زندگی فست‌فودی!

فکر کن. «می‌گویند: «مادرم توی آمریکا با همین کار، کلی پول در میاره. «می‌گویم: «خب؟ که چی؟ تازه فرض کنیم که این کار، اونجا مرسوم باشه. مگه درسته؟ ای بابا! اینا حداقل مهارت‌هایی که آدم باید برای زندگی روزمره‌اش داشته باشه. مثل بچه‌ها شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌گویند: «من فرصت نداشتم یاد بگیرم. همه‌اش درس خونده‌ام. بعد انگار حرف بدی زده باشی، می‌گویند: «البته نه به اندازه‌ی تو. یادم می‌آید که چطور همیشه مکافات داشتیم که نمره‌هایش دست کم نیم نمره از چهارده برود بالاتر.

می‌گویم: «حالا چی؟ حالا هم وقت نداری؟» انگار به کشف جدیدی رسیده باشی، می‌گویند: «چرا! یعنی می‌تونم؟» می‌گویم: «معلومه که می‌تونی. از حل کردن مسئله فیزیک که

سخت‌تر نیست.» او را پشت چرخ می‌نشانم. چند بار سوزن چرخ را می‌شکند؛ دو سه بار دستش زیر سوزن می‌رود و صدای آهش بلند می‌شود اما، انگار این چالش جدید، چندان هم برایش نامطلوب نیست. در این فاصله، غذایی را می‌پزم که گرفتار «پیتزا» و «همبرگر» و باقی «فست‌فود» هایی که غذای دائمی اوست، نشوم؛ آن هم به عنوان جایزه!! غروب که می‌شود، بالاخره دوختن پایین مانتو و دکمه را کم‌وبیش یاد می‌گیرد. می‌دانم که ته دلش خوشحال است اما، به روی خود نمی‌آورد. هر چه باشد، کسب مهارت به خصوص اگر آدم را از منت دیگران کشیدن خلاص می‌کند، قدم اول است برای نجات از زندگی فست‌فودی!

یک کیسه پر از لباس را از صندوق عقب ماشینش بر می‌دارد و دنبال خودش می‌کشد و می‌آورد. با تعجب نگاهش می‌کنم و می‌پرسم: «این چیه؟» خسته و عصبی است. می‌گوید: «لعنتی! بردم که تعمیرشون کنه، می‌گه کار داره.» کیسه را کنار می‌گذارد و خودش را روی صندلی می‌اندازد و می‌گوید: «یه فنجان چایی می‌دادی، ثواب داشت!» سعی می‌کنم سکوت کنم. معمولاً عصبانیش نهایتاً سه دقیقه طول می‌کشد. فنجان چای را مقابل او می‌گذارم و می‌نشینم تا جوش و خروش او فرو کش کند. غر می‌زند و به زمین و زمان بد می‌گوید. «عصری باید برم تولد مهشید، یه لباس سالم ندارم.» به کیسه‌ی پر از لباس نگاه می‌کنم. از جا بلند می‌شوم تا به طرف کیسه بروم. مشتش را می‌کوبد روی میز و فریاد می‌زند: «دست بزنی بهشون، جیب می‌کشم.» می‌نشینم؛ هنوز وقت حرف زدن با او نیست. سکوت را که می‌بیند، کم‌کم آرام می‌گیرد. بعد ملتمسانه نگاهم می‌کند و می‌پرسد: «واسه‌ام درست می‌کنی؟» می‌دونم کار داری؛ می‌دونم یک کوه ترجمه مونده که باید انجام بدی، ولی به خدا مرد گفت کار داره و... نمی‌گذارم حرفش را تمام کند. می‌گویم: «تو آروم بگیر. درست می‌کنم.» چنان خوشحال می‌شود که از جا می‌پرد و مرا محکم بغل می‌کند و می‌گوید: «به خدا جبران می‌کنم.» می‌گویم: «با چی؟ با پیتزا؟» متوجه کنایه‌ام می‌شود می‌گوید: «اگه می‌خوای کوفتم کنی، نه.»

○○○

کیسه‌ی لباس را که خالی می‌کند، می‌بینم مشکل این همه لباس یا دکمه‌ی افتاده است یا درز کوچکی که باز شده، بعضی هم باید پایین مانتو و شلواری «تا» بخورد. همین طور دارم این کارها را با چرخ سینگر دوره‌ی جنگ جهانی که «هنوز» دستی است، انجام می‌دهم، می‌پرسم: «چقدر می‌گیرن این کارها رو می‌کنن؟» با بی‌خیالی جواب می‌دهد: «تو گذاشتن پاچه‌ی شلوار دو هزار تومن، دکمه هر کدوم پونصد تومن، مانتو...»

نمی‌گذارم حرفش را تمام کند و می‌گویم: «پس بهتره از خیر روشنفکری بگذرم و بنشینم از صدقه سر سلخته‌هایی مثل تو، روزانه کلی پول به جیب بزنم.» دوباره کفرش بالا می‌آید: «بنا نبود کنایه زنی؟» سعی می‌کنم آرام باشم. می‌گویم: «کنایه چیه رفیق من؟ مگه تو چرخ خیاطی کامپیوتری نداری؟ یه کیسه رو پر از لباس کردی، دوره راه افتادی یه نفر دکمه‌ات رو بدوزه و یه نفر پاچه‌ی شلوارت رو تو بذاره؟ خودت یه لحظه



وقتی درد کشیدن زیبا می شود

○ نسترن زلف خانی

ولی کسی که کارش را دوست دارد این چیزها خیلی برایش مهم نیست.

○ پس اعتقاد دارید معلم‌ها به نوعی ایثارگرند؟

ایثار یا دو مفهوم مورد نظر است. یکی به طور اخص که به عزیزان جانباز و آزاده و به عبارتی رزمندگان دوران جنگ می‌گویند. دیگری ایثار به معنای عام که درباره همه اقشار مردم صدق می‌کند. معلمی که از تمام معلومات، استعداد و توانمندی‌هایش برای رشد دانش‌آموزان استفاده می‌کند و از خود مایه می‌گذارد به نظر من یک ایثارگر است. یا معلمی که با به خطر انداختن جان خود دانش‌آموزان را از مرگ حتمی نجات می‌دهد ایثار کرده است.

○ و شما؟

درباره خودم دیگران باید قضاوت کنند.

○ چطور شد از رشته‌ی عربی به رشته‌ی روانشناسی بالینی روی آوردید؟

شاید بتوانم بگویم که چهار سال دوران اسارت و دیدن سختی‌ها و رنج‌های آدم‌هایی که از نظر شخصیتی با هم متفاوت بودند من را تشویق کرد که در این رشته درس بخوانم.

○ تحفه‌ی تجربه‌ی این اسارت برای خودتان چه بود؟

هر کس به اندازه‌ی توان خود از شرایط بهره می‌گیرد. خداوند به من هم لطف کرد. علی‌رغم همه‌ی شکنجه‌ها و اذیت‌ها کار تدریس را در آنجا ادامه دادم. وقتی اسیر شدم فقط یکسال تجربه‌ی معلمی داشتم و آنچه را که بلد بودم به بقیه‌ی دوستان یاد دادم.

○ پس با یک سال تجربه‌ی تدریس اسیر شدید و با ۵ سال سابقه‌ی معلمی آزاد شدید. موقع اسارت دانستن ادبیات عرب چقدر به شما کمک کرد؟

در اسارت هر چه توانمندی‌هایت کوچک به نظر برسند از آسیب‌های جسمی و روانی دورتر هستی. ولی در بین خودمان نه. مثلاً من اخبار عربی رادیو و روزنامه را برای بچه‌ها ترجمه می‌کردم. در همان چهار سال در کلاس‌هایی که داشتیم قرآن را ترجمه کردم. نهج‌البلاغه را به صورت سؤال و جواب درس دادم. بچه‌ها با کمترین امکانات آنها را می‌نوشتند و یاد می‌گرفتند.

○ بعد از آزادی از اسارت چه کردید؟

برگشتم به شهرمان و دوباره تدریس را شروع کردم. بارها پست‌های مختلفی در ادارات به من پیشنهاد شد، ولی هیچ یک را نپذیرفتم. ابتدا درس را در همان رشته‌ی عربی تا مقطع کارشناسی ادامه دادم. بعد تصمیم گرفتم در رشته‌ی روانشناسی بالینی ادامه تحصیل بدهم. به دلیل همان دغدغه‌های فکری که خودم داشتم.

تمن گاهی آدم‌ها را به بن‌بست‌های روانی می‌رساند و افراد دچار آسیب‌های جدی‌ای می‌شوند که گاه خودشان اطلاع ندارند.

○ از کتاب‌هایی که نوشتید بگویید.

اولین کتابم به نام «سفیران درند» در سال ۷۷ منتشر شد که مجموعه خاطرات است. بعد از آن سه کتاب نوشتم با عناوین «اسیر کیست و آزاده کیست» مخصوص کودکان، «مقاومت ماندگار» برای نوجوان‌ها و «روانشناسی اسارت» که از اسمش پیداست. در کتاب اخیر به این موضوع پرداختم که چه کارکردها و مکانیزم‌هایی باعث می‌شود که افراد در اسارت سالم بمانند و از نظر روحی کمتر آسیب ببینند.

○ خب چه کار کردی باعث می‌شود؟

می‌شود در یک کلمه گفت ایمان، نمود ظاهری آن هم به صورت مشخصه‌هایی در فرد دیده می‌شود. مثلاً این گونه افراد اعتماد به نفس بالایی دارند، افق دیدشان وسیع است. خلاصه بگویم وقتی عشق حاکم بشود، درد زیبا می‌شود. کتک خوردن و بی‌آبی و بی‌غذایی معنادار می‌شود.

○ با خبر شدیم که شعر هم می‌گویید. مصاحبه‌مان هم که به آخر رسید نمی‌خواهید یکی از شعرهایتان را بخوانید؟

یوسف‌ا در حسن رویت مانده‌ایم
واشگفتا خود به حیرت مانده‌ایم
عالمی مجنون کردار تو است
صد زلیخا مست بیدار تو است
ای نگاهت عیسوی و موسوی است
معجزاتی در نگاهت منجلی است

ای کاش می‌توانستی برق چشم‌هایش را هم موقع گفتن «معلمی عشق من است» ببینی. صدایش پر از انرژی و شور بود. ابوالقاسم عیسی‌مراد متولد ۱۳۴۴ است که در مراحل مختلف و در شرایطی متفاوت مدرک کارشناسی ارشد روانشناسی بالینی خود را گرفته و در حال حاضر دانشجوی دکترای این رشته است.

از همان زمان بچگی که در شالیزار و لایه‌لای بوت‌های چای لاهیجان بازی می‌کرده نه به فکر خلبانی بوده نه مهندسی. آرزویش معلمی بود.

عیسی‌مراد میانه خوبی با شغل اداری ندارد. در حال حاضر درس می‌دهد، درس می‌خواند و در بیمارستان فرهنگیان هم مشغول به کار است.

○ کدام یک از معلم‌های دوران تحصیلتان را بیشتر دوست داشتید؟ یا بیشتر از بقیه در زندگی‌تان تاثیر گذار بوده است؟

یکی دو نفر نبودند. در طول تحصیل شخصیت بعضی از معلم‌ها برایم الگو شدند. الان که آنها را می‌بینم احترام خاصی برایشان قایل هستم.

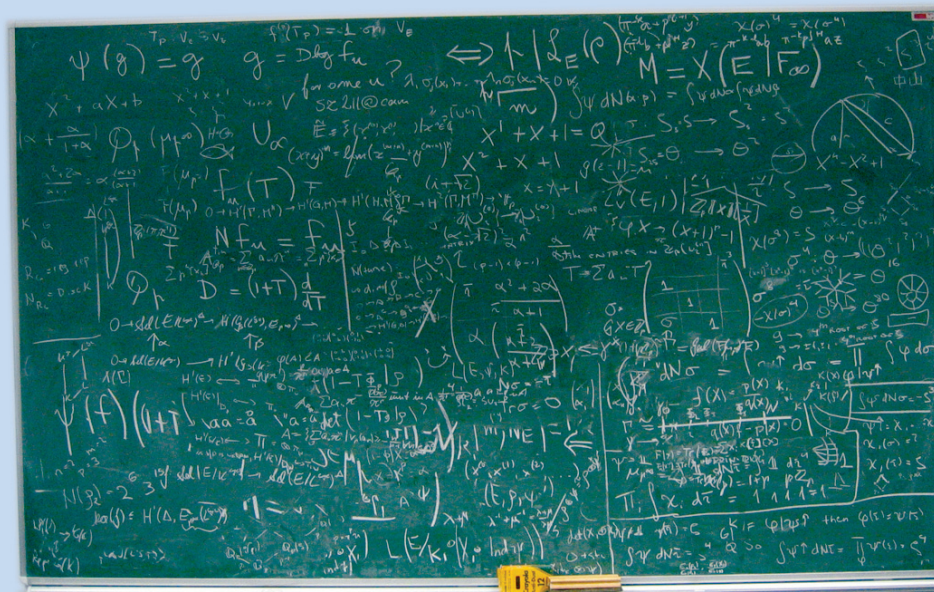
○ می‌گویند معلمی شغل سختی است. سر و کله زدن با بچه‌ها و توضیح دادن یک سری اطلاعات تکراری صابوری می‌خواهد. حقوقش کم است و مشکلات دیگر. نظر شما چیست؟

طبق پژوهش انجام شده در ایران معلم‌ها جزو محبوب‌ترین اقشار جامعه محسوب می‌شوند و این موضوع خستگی آنها را رفع می‌کند.

○ پس موافق هستید که شغل سختی است؟

هر کاری سختی‌های خودش را دارد. ولی اگر هر آدمی به کار خودش عشق بورزد و انگیزه داشته باشد، خستگی برایش معنا ندارد. ما معلم‌های زیادی داریم که با عشق کار می‌کنند، بدون هیچ چشم‌داشتی از نظر مالی. هر چند که مسائل مادی اهمیت دارد و حق باید ادا شود،





آن دورترها، زندگی جریان دارد

○ عیسی محمدی

چاره‌ای نیست، یا اهل آنجایی و می‌توانی کنار بیایی با خوب و بدش، یا اهل آنجا نیستی و مجبوری که تحملش کنی. یا این که... یا این که عاشقی، از خدایت هم هست که بروی. تو عاشقی، و عاشقان، در اقلیت‌اند. تو اقلیتی، اما می‌توانی به آنجا بروی و بهشتش کنی. آدم خوب، هر جایی که برود، می‌تواند خوبی‌ها را کشف کند و خوبی‌ها را بسازد. آدم خوب، منتظر چیزی نمی‌ماند، حتی اگر دیده نشود هم، کار خودش را می‌کند. حتی اگر امکانات هم نداشته باشد کار خودش را می‌کند. آدم خوب کاری به خوب و بد جایی که مرکز نیست، جایی که دور از مرکز است، ندارد. او کار خودش را می‌کند.

داستان‌ها دارد این ماجرا. داستان‌هایی که جان می‌دهد برای فیلم ساختن، برای کتاب نوشتن. داستان عاشقان، همیشه خواندنی است، همیشه شنیدنی است. چنانچه نوشته‌اند و ساخته‌اند. خارجی‌ها البته در این جور موارد، بهتر از داخلی‌ها می‌نویسند و فیلم می‌سازند و... معلمی دور از مرکز، میان دانش‌آموزانی فقیر، بی‌چیز، اما با آینده، افتاده است، اما کم نمی‌آورد، اما راهش را می‌رود. بعد مدرسه‌ای آتش می‌گیرد و معلمی خودش را به آب و آتش می‌زند، برای نجات دادن همین دانش‌آموزان. بعد بخاری‌ای آتش می‌گیرد و معلمی بخاری را بغل می‌کند برای آتش نگرفتن دانش‌آموزانش، حتی اگر خودش بسوزد. بعدش... بعدش خیلی داستان‌ها می‌تواند داشته باشد، خیلی ماجراها.

راستی، آن دور دورها چه خبر است؟ جایی که نه روزنامه‌ای هست، نه توجهی هست، نه... معلمی با دانش‌آموزانش، زندگی را تکرار می‌کند. معلمی که دلبسته و وابسته آینده دانش‌آموزانش می‌شود و خودش را به آب و آتش می‌زند تا از آنها، انسان‌هایی بهتر و برتر بسازد، حتی اگر از خودش بگذرد. این، داستان عشق است و عشق، جغرافیا نمی‌شناسد. عشق، حتی در جغرافیایی بسیار دورتر از مرکز هم، عشق است. و جایی که عشق است، زندگی هست، همه چیز هست. آن دورترها، دورتر از مرکز، پروانه‌ای می‌سوزد و روشنی می‌دهد به دیگران. بله، ما نمی‌دانیم، ما نمی‌شنویم، ما هورا نمی‌کشیم، ما تندیس نمی‌دهیم، لوح برایشان امضا نمی‌کنیم، ما از آنها گزارش نمی‌گیریم، خبر نمی‌نویسیم، ما در مرکز با خیال راحت نشسته‌ایم، اما یادمان نیست که ایثارگرانی عاشق، عاشقانی بلاکش، آن دورها دوره می‌کنند شب را و روز را، هنوز را.

بیشتر آدم‌ها فکر می‌کنند برای خوب بودن، برای درست کردن فضایی خوب، حتماً باید در فضایی خوب باشند. جایی که امکاناتی باشد و مسئولان خوبی داشته باشد و از این دست باید‌ها. به خاطر همین هم هست که خیلی‌ها، کار کردن در مرکز و پایتخت را دوست دارند. مرکز، امکانات دارد، راحتی دارد، امکان دیده شدن دارد، مسئولان خوب دارد.

دل کندن از مرکز، حالا این مرکز هر جایی که می‌خواهد باشد، برای خیلی‌ها شبیه کابوس است. این خیلی‌ها، هیچ تصور و تصویری از غیر مرکز ندارند. خاصه این که این غیر مرکز، فرسنگ‌ها از مرکز دور باشد و اصلاً چیزی درباره‌اش نشنیده باشند. سخت است دیگر، دل کندن از راحتی، از امکانات، از دیده شدن.

آنها که یک دفعه دل به دریا می‌زنند و دل می‌کنند از مرکز، یا مجبورند به چنین کاری، یا به عشق زادگاه و وطن اصلی‌شان این کار را می‌کنند یا این که... این سومی، عجیب باشکوه است. حالا می‌خواهی اسمش را بگذار عشق، اسمش را بگذار وظیفه، یا هر اسم دیگری. فرقی نمی‌کند. باشکوه است. اصلاً این دل کندن، همیشه و همه جا باشکوه است. تو به همه چیز، به همه کس دسترسی داری، اما یک دفعه تصمیمی شگرف می‌گیری و از همه این‌ها، بند تعلق را بر می‌داری و می‌زنی به دل غیر مرکز. چنین دل کندن، خاصیت عشق است. عاشق می‌شوی، بعد خودت را فراموش می‌کنی و می‌شوی کس دیگری، چیز دیگری. عاشقان واقعی، بی‌خودند. اصلاً خودی ندارند که این خود، وابسته و دلبسته چیزی و کسی شود. و این بی‌تعلق بودن، برای دیگران همیشه زیبا و دوست داشتنی است، چون چیزی است که هیچ وقت نداشته‌اند، که هیچ وقت هم گمان نمی‌رود داشته باشند. عاشقان، از مرکز خودشان دور می‌شوند و به مرکزیت دیگری دل می‌بندند و همین آنها را سبک می‌کند، آنها را روشن و پاک می‌کند.

یک دفعه برگه‌ای می‌دهند به دست و می‌گویند بسم‌الله، باید عازم فلان منطقه دور افتاده بشوی. برای چه؟ برای درس دادن، برای باسواد کردن کودکان و نوجوانانی که دور از مرکزند، دور از امکاناتند، دور از دیده شدن‌اند. چاره‌ای نیست، باید بروی، که از قدیم گفته‌اند که کارمند جماعت، زن دولت است. اختیارش دست خودش نیست. باید چشمش به دهان دولت، به دست دولت باشد.



با کتاب آشتی کنیم!

○ طیبه براتی

در چند سال اخیر بعضی از ناشران دست به ابتکارهای جالبی زده‌اند. کتاب‌هایی را در قطع جیبی و پالتویی منتشر می‌کنند که قیمت‌های ارزان و مناسبی دارند و در زمانی حدود بیست تا سی دقیقه می‌شود آنها را خواند. بیشتر این کتاب‌ها شامل داستان‌های کوتاه و تاریخی است که تنوع خاصی دارد. هدف آن نیز این است که وقتی شما در مترو هستید آن زمان را به مطالعه‌ی این کتاب‌های کم حجم بگذرانید.

عرضه‌ی کتاب در مترو نیز طرح دیگری است که با مشارکت سازمان فرهنگی - هنری شهرداری تهران و کاریکاتورست‌ها انجام می‌شود. مخاطب این کتاب‌ها عامه‌ی مردم هستند و هر کس می‌تواند با دادن ۱۰۰ تومان آن را خریداری کند. این کتاب‌ها هر هفته با موضوعی جدید در تیراژ ۵ هزار نسخه در ایستگاه‌های مترو توزیع می‌شوند و می‌توان آن را در مدت کوتاهی مطالعه کرد. این کتاب‌ها بیشتر به موضوعات شهری و شهروندی مانند فرهنگ آپارتمان‌نشینی، حفظ محیط زیست و ... می‌پردازد و به دلیل زمان کوتاه و گرایش‌های امروزی سعی شده تا از تصاویر بیشتری به صورت طنز و کاریکاتور برای این منظور استفاده شود.

کتاب در قطار

بسیاری از شهروندان، قطار را به عنوان بهترین و مطمئن‌ترین وسیله‌ی حمل و نقل می‌دانند و آن را برای سفر درون شهری خود انتخاب می‌کنند اما، یکنواختی و طولانی بودن راه با حرکت آهسته‌ی قطار باعث خستگی مسافران می‌شود. در این بین اگر هم با همسفران داخل کوپه‌ی خود هم ناآشنا و غریب باشید، خستگی راه دو چندان می‌شود. وجود کتاب به عنوان یک همسفر خوب می‌تواند بهترین گزینه برای مسافرت باشد.

نگران نباشید! قرار است طرح کتاب‌خوانی در ایستگاه‌های قطار هم اجرا شود. عرضه‌ی نخستین عنوان از طرح کتاب در ایستگاه راه‌آهن تهران - مشهد شروع می‌شود که موضوع کتاب‌ها در قالب داستان‌های مذهبی خواهد بود و هر ماه نیز یک عنوان کتاب جدید توزیع می‌شود.

کتاب‌هایی که به خانه می‌رود

موضوع تازه‌ای نیست اما، دغدغه‌ای بزرگ است. متأسفانه سرانه‌ی مطالعه در جامعه‌ی ما آن قدر پایین است که فقط یک شوک می‌تواند جامعه‌ی ما را به وضعیت مطلوب برساند. حقیقت آن است که ما هنوز عادت نکرده‌ایم که کتاب را جزو کالاهای سید خرید خانوار قرار دهیم. «کتاب‌خانه» مجموعه کتاب‌هایی در قالب مجله‌ی ویژه خانواده است که قرار است به صورت فصلی و در تیراژ وسیع منتشر و در بین شهروندان توزیع شود. موضوع این کتاب‌ها خانوادگی است مانند مدیریت خانه و خانواده، بهداشت تغذیه و طراحی دکوراسیون منزل.

واقعیت امروز این است که کتاب در میان ما محبوبیت چندانی ندارد و متأسفانه ما در حالت عادی میلی به مطالعه‌ی کتاب نداریم. شاید مهم‌ترین دلیل کتاب نخواندن در زمانه‌ی ما، ریتم تند زندگی است که در عصر شتاب‌زده‌ی کنونی، شکل سنتی کتاب‌خوانی را هم دستخوش تغییر کرده است. ما در عصری زندگی می‌کنیم که عصر اطلاعات و ارتباطات نام گرفته است و نفوذ رسانه‌ها موجب شده تا افراد نیازهای اطلاعاتی خود را در زمینه‌های مختلف از طریق رسانه‌هایی مثل ماهواره و اینترنت تأمین و اطلاعات به روز را دریافت کنند. با وجود این رسانه‌ها، افراد به جای کتاب خواندن به کارهای دیگر مانند تماشای فیلم می‌پردازند. به هر حال، شیوه‌ی سنتی کتاب‌خوانی دچار تحول شده است اما، علت بیماری کتاب نخواندن فقط به این دلیل نیست. فرهنگ‌سازی، اصلی است که متأسفانه برای مدت طولانی به دست فراموشی سپرده شده بود اما، چند وقتی است که اهمیتش را درک کرده‌ایم و از هر سو سعی در رواجش داریم. از تلویزیون به عنوان رسانه‌ی ملی و فراگیر شروع شده و امروز پایش به وسایل حمل و نقل عمومی مانند اتوبوس، مترو، قطار، هواپیما و... باز شده است.

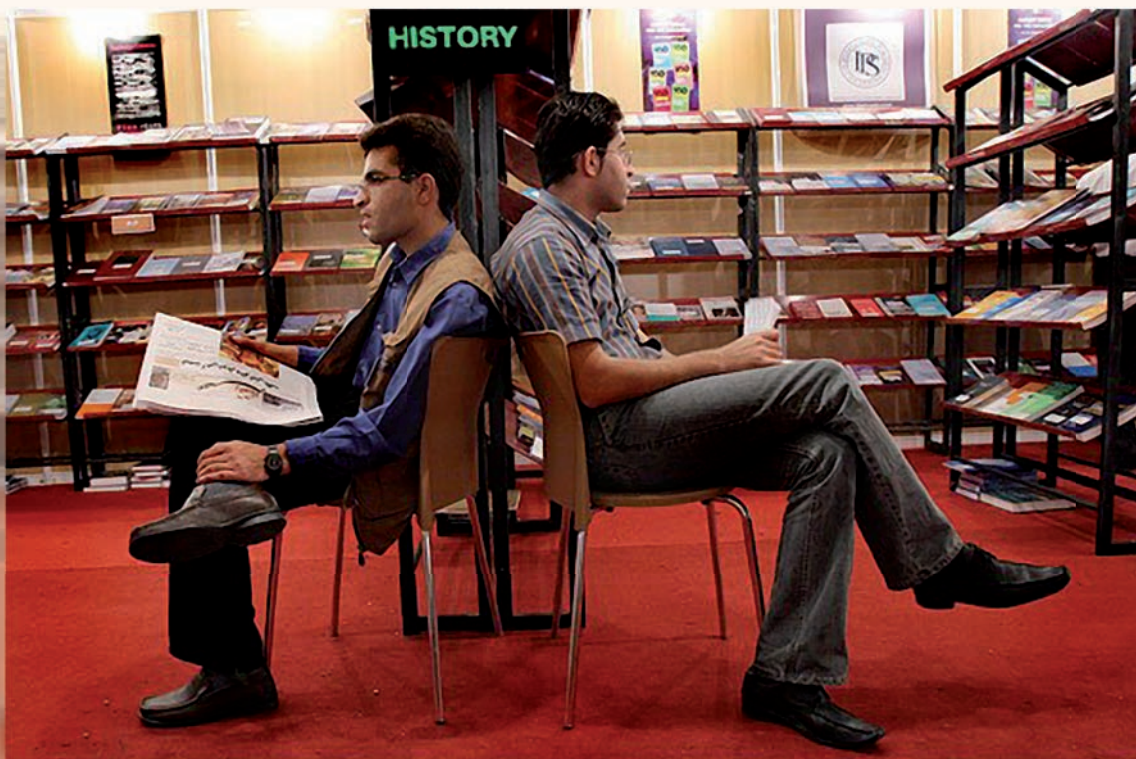
کتابخانه‌ی سیار شهری

همه‌ی اتوبوس‌های شهر تهران، قبل از هر چیز بوی دود و شلوغی می‌دهد و ترافیک! بوی اتوبوس‌های خصوصی و ریالی نیز به مشام می‌رسد اما، بویی که اتوبوس‌های شهر تهران را از دیگر شهرهای کشور متمایز می‌کند، بوی کتاب است. کتاب‌هایی که مثل روزنامه‌ها بوی نفت نمی‌دهند. بوی تازگی و اندیشه می‌دهند. در داخل این اتوبوس‌ها جعبه‌ی کتابی کنار صندلی روی دیواره نصب شده که داخلش چند جلد کتاب است، جعبه‌ای که تا دیروز نبود. سید مخصوص کتاب برای هر مسافر که یک کتاب در آن قرار می‌گیرد. همچنین در کنار این سبدها برگه‌ای الصاق شده که از شهروندان می‌خواهد این کتاب‌ها را از اتوبوس خارج نکنند. به هر حال، گوشه‌ای پیدا می‌شود تا کتاب‌های نو را در آرامش ورق بزنی. گاهی هم خیلی به کتابخانه شبیه می‌شود.

کتاب اتوبوس برای هر آدم اهل مطالعه‌ای یا غیر از آن یک فرصت ایده‌آل است. مزه‌ی اصلی کتاب به این است که می‌توانی بخشی از یک کتاب یا همه‌ی آن را بخوانی و بابتش پولی هم نمی‌دهی؛ به شرط اینکه مثل لحظه‌ای که تحویلش گرفتی، بازش گردانی.

پروژه‌ی سبد کتاب شهر، مدتی است که از سوی معاونت فرهنگی سازمان فرهنگی - هنری شهرداری تهران در خطوط اتوبوسرانی مناطق ۲۲ گانه‌ی کلان شهر تهران به صورت آزمایشی در حال اجراست. هدف از اجرای این پروژه گسترش فرهنگ کتاب‌خوانی در بین شهروندان است. مردم امروز تهران به دلیل درگیری با مشکلات روزمره، فرصت کمتری برای مطالعه دارند. ضمن اینکه زمان زیادی را در ترافیک روزانه از دست می‌دهند. بدین ترتیب با انجام این پروژه به نظر می‌رسد گام مثبتی در جهت ایجاد فرهنگ مطالعه برداشته شود. موضوع کتاب‌ها تاریخ و فرهنگ عمومی، داستان‌های کوتاه در قطع پالتویی و جیبی است و طبق گفته‌ی مسئولان مردم ۶۰ درصد کتاب‌هایی را که داخل اتوبوس‌ها گذاشته شده‌اند با خود برده‌اند. هر چند پیش‌بینی این کار شده بود، ولی امیدواریم پس از مدتی شهروندان با این کار آشنا شوند و از کتاب‌ها مانند اموال عمومی مراقبت کنند.

فرهنگ در زیرزمین



عکس: حسن قاعدی

تجربه‌ای نو با دوستی قدیمی

نسترن زلف‌خانی

هنوز جنب‌وجوش رسیدن بهار و به دنبال آن تدارک استقبال از بهار و بدرقه نوروز تمام نشده، برای دوستداران فرهنگ بار دیگر جنب‌وجوشی دیگر فرا می‌رسد. بیستمین دوره نمایشگاه کتاب بر خلاف مخالفت‌های بعضی از اصناف مربوطه با تغییرات اعمال شده، بر پا می‌شود. قرار بود امسال غرفه‌های کتاب‌های خارجی در همان هوای دلچسب نمایشگاه بین‌المللی، میزبان بازدیدکننده‌های خودشان باشند و بقیه علاقه‌مندان به کتاب‌های وطنی بروند طرف مصلی تا اولین نمایشگاه کتاب را در محوطه بزرگ آسفالتی آن تجربه کنند. ولی بعد از کلی صحبت و برگزاری جلسات متعدد! ترجیح داده شد که هم خارجی‌ها و هم داخلی‌ها بروند مصلی.

امسال خبری از مطبوعات هم نخواهد بود، چرا که این برادران ناتنی (مطبوعات و کتاب) که چندین سال در یک مکان و اکثراً هم زمان میزبان اشتیاق فرهنگ دوستان بودند، امسال به کلی سفره‌شان را از هم جدا کردند. نمی‌دانیم شاید دیگر بزرگ شده‌اند.

از همه چیز گفتیم به جز اصل موضوع! دلیل آن هم ذوق‌زدگی از این تغییر کلی در برپایی نمایشگاه کتاب است! ولی هیچ کدام از این تغییرات چیزی از اشتیاق و استقبال مردم فرهنگ دوست کم نخواهد کرد. باز هم سر زدن به غرفه‌های مختلف و ورق زدن و نگاه کردن به برجسب قیمت‌ها! و البته خریدن.

طبق روال سال‌های گذشته انتشارات شاهد نیز در غرفه‌ی خود میزبان علاقه‌مندان به کتاب‌هایی است که ردی از ایثار و شهادت در آنها دیده می‌شود. به غرفه نشریات شاهد حتماً سر بزنید. کتاب‌های خواندنی، جالب و جذابی در انتظارتان است.

در سالن نشر الکترونیک نیز شاهد عرضه آثار مجازی (CD، تقال به آثار شهدا و لوح فشرده) خواهیم بود.

یکی از کارهای شایسته‌ای که از سال گذشته شروع شده، تبدیل کتاب‌های نشر شاهد به صورت الکترونیکی است. دسترسی محققان، دانشجویان و علاقه‌مندان به زندگی و آثار شهدا نیز با معرفی سایت مربوط از جمله فعالیت‌هایی است که در سالن نشر الکترونیک انجام خواهد شد. افراد با مراجعه به سایت مورد نظر و نیز تهیه لوح فشرده می‌توانند تصویر، صدا و آثار شهدای مورد نظر خود را مشاهده کنند.

کودکان و نوجوانان نیز در این نمایشگاه، هم می‌توانند از کتاب‌های نشر شاهد استفاده کنند و هم در غرفه سرگرمی‌های کودک و نوجوان جایزه بگیرند.

بنیاد شهید و امورایثارگران با هدف آشنایی بیشتر کودکان و نوجوانان با مقوله‌های ایثار و فداکاری و شهادت در قالب نقاشی و سرگرمی این امکان را به کودکان و نوجوانان می‌دهد.

از جمله فعالیت‌های جنبی دیگر بنیاد شهید و امور ایثارگران در نمایشگاه کتاب، عرضه آثار ترجمه‌ای در سالن بازار جهانی نشر، عرضه آخرین تولیدات نشر شاهد در سالن کارنامه نشر و اجرای مراسم تجلیل از نویسندگان آثار برگزیده حوزه ادبیات ایثار و شهادت است.

وعده دیدار ما نمایشگاه کتاب، ۱۲ اردیبهشت.

می‌شد دوباره برمی‌گشت جبهه، این، باعث چنین تصمیمی شد. در نتیجه، دوشماره از فصلنامه را، به قصه‌های جنگ اختصاص دادیم، با ۲۳ هزار تیراژ، استقبال خوبی هم شد. جالب بود، مجله را آماده کرده بودیم، اما صحافی‌اش عقب افتاده بود. من حرص می‌خوردم. تا این که افتاد به فتح خرمشهر، سریع رفتیم و دو صفحه اضافه کردیم و تبریک گفتیم، خواست خدا بود.

○ **غیر از رزمندگان و جانبازان هم، سراغ کسان دیگری هم رفتید؟**
بله، دو شنبی را هم با مهاجران جنگی حرف زدیم. هر ساختمان را به چهار، پنج تا خانواده داده بودند. مشکلات عجیبی داشتند. تجربه جالبی بود.

○ **بین واقعیتی که در جبهه‌ها دیدید، و واقعیتی که صدا و سیما می‌گفت، چقدر فاصله بود؟**

متوجه فاصله‌ای نشدم، موشک می‌زدند و مردم، وقتی می‌دیدند چند تا موشک این همه بدبختی بار می‌آورد، بیشتر با مرزنشینان و رزمندگان، احساس همدردی می‌کردند. یادش به خیر، همیشه بعد از تبلیغات صدا و سیما، کریمی نامی، داستان «حسین در سنگر» مرا با صدای خویش بخش می‌کرد.

○ **چند درصد آثاری که خلق کرده‌اید، به دفاع مقدس مربوط است؟**
دقیقا نمی‌دانم، فکر کنم بین هفت تا هشت درصد.

○ **کتاب‌های این حوزه را چطور می‌بینید؟**
بعضی‌هایش خیلی عالی است، بعضی‌هایش هم تکراری است و فقط در آنها، اسم‌ها عوض می‌شود. کسانی که داستان دفاع مقدس می‌نویسند، باید از خودشان خلاقیتی داشته باشند، البته ما مشکل بزرگی به نام کتابخوان نبودن جامعه ایرانی داریم. پیشرفت هر جامعه‌ای، به تیراژ آثار مکتوبش برمی‌گردد.

○ **البته بعضی‌ها بحث شفاهی بودن فرهنگ ما ایرانی‌ها را مطرح می‌کنند. در این باره چه فکر می‌کنید؟**

به فرهنگ شفاهی اعتقادی ندارم. خداوند به قلم قسم می‌خورد. برای آگاهی از دنیای اطراف، باید مطالعه کرد. عصر، عصر انفجار اطلاعات است. دو هفته که از جریان اطلاعات دور بمانید، می‌شوید اصحاب کهف.

○ **یعنی غیر از مطالعه، راه‌های دیگری برای به دست آوردن این آگاهی نیست، مثل سفر و اشراق و...؟**

چرا هست. من دو سالی مدرسه ناینیایان بودم و آنجا، به اهمیت گوش پی بردم. به هر حال، ما ها در هر عنوانی که باشیم، وظیفه داریم جامعه ایرانی را به کتابخوانی دعوت کنیم. آنها که اهل کتاب نیستند، انسان‌هایی عامی و بی‌تحلیل هستند و با هر حرفی، این طرف و آن طرف می‌شوند. تحلیل، با مطالعه با کتاب خواندن به دست می‌آید. شناخت حق از باطل این‌جوری به دست می‌آید. الان به خاطر همین اهل تحلیل نبودن مردم، کار رمان‌ها بالا گرفته...

○ **یعنی همان کم‌رنگ شدن عقلانیت؟**

بله، عقلانیت با مطالعه به دست می‌آید. در حوزه دفاع مقدس هم، آثار ما علاوه بر جذب مردم و تکراری نبودن، می‌تواند آموزش‌هایی هم درباره اسلام و تشیع داشته باشد. این که شهیدان چطور به مرحله جان دادن رسیده‌اند، در هر حالی که هر کس، جانش را خیلی دوست دارد. ما ادیان توحیدی و غیر توحیدی داریم. غیر توحیدی مثل هندویسم و بودیسم. توحید هم همان ادیان ابراهیمی هستند. رزمندگانی که معتقد به ادیان توحیدی بودند، با انگیزه بیشتری دفاع می‌کردند. آنها را که اعتقاد نداشتند، از روی تقلید و این که حالا چون بچه محله‌هاشان رفته‌اند، آنها هم رفتند، به قضیه نگاه می‌کردند.

○ **اشاره‌ای هم داشتید به ویژگی‌های کتاب‌های حوزه دفاع مقدس بیشتر متولیان چاپ کتاب‌های دفاع مقدس، رسمی‌اند. قائل به این نگاه رسمی هستید؟**

مطلب درستی می‌گویید. ۹۰ درصد متولیان رسمی‌اند. اما یک نکته: با این حال اگر مطالب صادقانه گفته شود، جواب می‌دهد. مثل کتاب خاطرات احمد احمد سوره مهر که به چاپ هفتم رسیده. باید روان و روشن نوشته شوند. نوجوانان و جوانان ما، حوصله کتاب‌های آکادمیک را ندارند. باید روی داستان و بعد، خاطره و سرگذشت کار شود و بین این‌ها، آموزش داده شود.

○ **قائل به آموزش غیر مستقیم هستید؟**
بله. باید مطالبی که از زبان خانواده شهدا می‌گوییم، همراه آموزش باشد. الان بحث



گفت و گو با استاد محمود حکیمی

... و خداوند به قلم قسم خورد

○ عیسی محمدی

اشاره: فکر نمی‌کردم محمود حکیمی، مردی با انبوهی از تألیفات، این‌جور آدمی باشد: شوخ، پراثری و بی‌نهایت متواضع. فکر می‌کردم الان است که با پیرمردی روبه رو بشوم که از هر کلمه‌ام، ایراد ادبی بگیرد و قس علیه‌ذا.

این روزها که تب نمایشگاه بین‌المللی کتاب بالا گرفته، چه کسی برای گفتگو بهتر از محمود حکیمی، مردی که از کودکی‌هایمان، با او آشناییم و اکنون نیز هم.

حکیمی به دفتر نشریه آمد، دو، سه ساعتی وقت گذاشت و کلی هم ما را خندانده، بدون کوچکترین توهینی به کسی! بچه‌های تحریریه، دقیقه‌های شادی را با استاد حکیمی گذراندند. متن زیر، همه حرف‌های او نیست. با هم از همه چیز حرف زدیم و مشت زیر، تنها نمونه خروار است.

○○○

○ **مثل این که اولین اثر داستانی حوزه دفاع مقدس کار شماست، درست است؟**

بله. روزگاری فصلنامه کودک و نوجوانی را خودم منتشر می‌کردم، از طرف بنیاد امور مهاجران جنگی سفری پیش آمد و رفتیم به مناطق جنگی. شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتیم.

○ **کجاها رفتید؟**

اول کرمانشاه، بعد ایلام رفتیم به یک مدرسه. بعدش هم شهر به شهر رفتیم سمت جنوب. یک هفته‌ای طول کشید. خیلی جالب بود. شدیداً تحت تأثیر روحیه آماده دفاع بودن رزمندگان قرار گرفتیم.

○ **یعنی قبل از آن، خبر نداشتید؟**

نه در این حد. از طریق صدا و سیما چیزهایی را می‌فهمیدم. خیلی از رزمندگان با آثار من آشنا بودند. چون من قبل از انقلاب شروع به کتاب نوشتن کرده بودم.

○ **اشتباه نمی‌گرفتند؟**

با کی؟

○ **خودتان حدس بزنید!**

با محمدرضا حکیمی. ایشان حوزوی می‌نوشتند، من کودک و نوجوان، ایشان مشه‌دی است، من تهرانی. فکر می‌کردند برادریم. بله، سخنرانی‌هایی هم در سنگرها می‌کردم. چهارپایه‌ای می‌آوردند و ما هم به یاد محله قدیمی‌مان که هیئت زیاد داشت و دارالمومنین بود و من هم در هیئت‌های سخنرانی می‌کردم، چند دقیقه‌ای حرف می‌زد. بعد از بازگشت به تهران و نگارش خاطرات، تصمیم گرفتیم با جانبازان هم ملاقاتی داشته باشیم...

○ **چه انگیزه‌ای باعث این تصمیم شد؟**

برایم شگفت‌انگیز بود که کسی، مجروح می‌شد، می‌رفت بیمارستان، بعد که خوب

وحدت ادیان مطرح است. ظاهر خوبی دارد، ولی با پیش فرض‌هایی که مذاهب مختلف دارند، این کار نشدنی است. وقتی از نظر اعتقادی، با بعضی از مذاهب و فرقه‌ها اختلاف اساسی داریم، نمی‌شود درباره آن حرف زد.

○ **نمی‌شود از نظام انتظار بی‌تفاوتی در قبال تبلیغ و گسترش این آثار را داشت. به هر حال، این جنگ و این بحث‌ها، به نوعی متعلق به این نظام است. اما از طرفی، این نگاه رسمی هم، می‌تواند آفت‌های خودش را داشته باشد. چه می‌شود کرد در این میانه؟**

ما در دنیای انفجار اطلاعات هستیم، انفجار همه جور اطلاعات. فرصت زدن حرف‌های بی‌پشتوانه و زیربنا نیست. ما می‌توانیم از میان همین قصه‌ها، به نوجوانان و جوانان آگاهی بدهیم. آموزش اسلام و تشیع و اهل‌بیت و... را می‌توانیم ضمن قصه‌های دفاع مقدس بیاوریم.

○ **بحثی در این نیست. اما با تقابل و برخورد نگاه رسمی حاکم بر این حوزه و نگاه‌های جدیدی که از راه می‌رسند، چه کار باید بکنیم؟**

این بحث، بحث مفصلی است. یک وقت نگاه رسمی، می‌شود مثل سیستم شوروی کمونیستی که نگاه دولتی‌اش با نگاه مردم متفاوت بود...

○ **البته قصد ندارم بحث را به این شدت مطرح کنم. اصلاً جدا از مصداق‌ها، بحث مستقلی به نام نگاه رسمی در حوزه فرهنگ و هنر، به این حوزه ضربه می‌زند یا نه؟**

نه، نمی‌زند.

○ **یعنی تنگ‌نظری‌ها و محدودیت‌ها در میزبانی‌ها و این که کسانی که ارزشگذاری می‌کنند این کارها را، در این حد و اندازه هستند، ضربه‌ای نمی‌زند؟**

بحث شما، بحث مفصل‌تری دارد با این عنوان که آیا سانسور و بررسی ضروری است یا نه. دیدگاه‌ها مختلف است. کتاب‌های کسروی اگر با نقدهایش منتشر شود، مفید است. اما هر کتابی را هم نمی‌شود منتشر کرد. از طرفی، آگاه نکردن مردم هم درست نیست. هیچ انسان فرزانه‌ای، با سانسور موافق نیست. اما خب کتابی مثل بوف کور، با این که کتاب خوبی است، خواننده‌هایش را به تفکرات منجر به خودکشی و... می‌کشاند. برعکس، کتاب‌هایی سرشار از امید و عشق و محبت هم وجود دارد.

○ **حالا آنهایی که می‌خواهند این را تشخیص بدهند، واقعاً اینکاره هستند یا نه؟**

جامعه ما، متأسفانه به نقد کتاب عادت نکرده. ایرانی‌ها، خیلی تحت تأثیر شهرت و اسم‌اند. ما حتی به نقد درست هم عادت نکرده‌ایم. من کتاب پر فروشی دارم به نام وجدان. به چاپ‌های متعددی رسیده. در چاپ دوم، یک دانش آموز سوم راهنمایی، در نامه‌ای برایم نوشت که کتاب را، بدجوری تمام کرده‌اید. دلیلی ندارد چون محمود حکیمی و مؤلف این همه کتاب هستم، به نظرش توجه نکنم. رفتم و دیدم راست می‌گوید و در چاپ دوم، اصلاحش کردم. ما منتقدان منصف و آگاه هم نداریم. یا می‌خواهیم طرف را بگوییم، یا بالا ببریم.

○ **چرا کتاب‌های دفاع مقدس را، بیشتر دولتی‌ها چاپ می‌کنند؟**

خب نمی‌توانند ناشر آزاد پیدا کنند، طبعاً به سمت ناشران دولتی می‌روند.

○ **پس چرا نمی‌توانند وارد رقابت تیراژی کتاب‌ها شوند و همه‌اش به ضرب و زور حمایت باید جلو بروند؟**

بحث مفصلی دارد. کتاب‌های مراکز رسمی، تیراژ کتاب‌های انتشارات مستقل را ندارد. ولی مثال هم زدم که کتاب خاطرات احمد احمد سوره مهر، به چاپ هفتم رسید.

○ **پس این قابلیت را دارد؟**

اگر جذاب و روان نوشته شوند، تیراژ هم پیدا می‌کنند.

○ **چرا این اتفاق، موردی می‌افتد و به صورت عام، اتفاق نمی‌افتد؟**

علت‌های مختلفی دارد. نویسنده‌های روان‌نویس کم داریم. ویراستار خوب کم داریم. این جور کارها اجر و قربی در اجتماع ندارند، برعکس کارهای دیگر که تعریف‌شده هستند و دارای ارج و قرب. وارد یک خیابان که می‌شوید، بیست بانک می‌بینید، اما بیست تا مؤسسه برای تربیت نویسنده‌های این چنینی نداریم.

○ **متأسفانه بین ارزشی‌ها هم نگاه‌ها به این مقوله‌ها، خیلی جدی نیست.**

دقیقاً. زمانی که قم بودم، طی ماجرای با یک آلمانی که می‌خواست به هند برود و

هندو بشود، آشنا شدم. فارسی و چیزهای دیگر یادش دادم و مسلمان شد. بعد مرا به نورنبرگ برد. پدرش کلی به من لطف کرد. با هم پیش رییس دانشگاه نورنبرگ رفتیم. رییس دانشگاه، به محض این که فهمید من نویسنده کودک و نوجوانم، بدون این که آثارم را خوانده باشد، از پشت میز بلند شد و کنارم نشست. گفت جامعه

بشری روی شما نویسنده‌ها می‌چرخد. آن‌جا بود که

فهمیدم کشوری که طی یک قرن دوبار با خاک

یکسان شده، چطور الان از پیشرفته‌ترین

کشورهای دنیاست.

○ **آقای حکیمی، این روزها،**

روزهای نمایشگاه بین‌المللی

کتاب است. این روزها را

چطور می‌گذرانید؟

از صبح همان روز اول

می‌روم. خیلی نمایشگاه را

دوست دارم. از صبح می‌روم

تا شب. خیلی کتاب می‌گیرم.

قسمت زبان انگلیسی می‌روم.

سرای اهل قلم برای سخنرانی

دعوت می‌کنند، گاهی وقت‌ها

هم کنارش پاکی می‌دهند

که داخلش، بن کتاب است،

(باخنده) خدا واقعاً حفظ

شان کند.

○ **مثل این که خیلی**

خوش می‌گذرد؟

خیلی، به من خیلی

خوش می‌گذرد. می‌روم

بخش مطبوعات، تا خودم

را معرفی می‌کنم، کلی نشریه

رایگان برای ثوابش می‌دهند. بعد

می‌گویند دفتر یادبود بنویس.

○ **چقدر کتاب می‌گیرید؟**

زیاد. خیلی‌هایش را که می‌آورم خانه،

دیگر وقت نمی‌کنم بخوانم.

○ **روی چمن‌های نمایشگاه هم**

تا حالا ناهار خورده‌اید؟

اتفاقاً روزی روی چمن‌ها نشسته

بودیم، کتاب رایگانی به دستم رسید

با عنوان «لحظه به لحظه با زندگانی

رسول اکرم». اتفاقاً نقدی هم برایش

نوشتیم و در کتاب هفته چاپ شد. نمایشگاه کتاب

را خیلی دوست دارم. شریعتی می‌گوید هر کتاب،

مثل انسان است، نقاط ضعف دارد و نقاط قوت.

وقتی با کتاب‌های جدید آشنا می‌شوید، انگار با

انسان‌های جدید آشنا می‌شوید.

○ **حالا کتاب‌باز حرف‌های هستید یا نه؟**

تو را به خدا نگویید کتاب‌باز، بگویید عاشق کتاب.

○ **و سؤال آخر این که: محمود حکیمی از دید محمود حکیمی، در یک**

جمله چهار، پنج کلمه‌ای؟

من شدیداً معتقدم ادیان توحیدی، پیام‌آور مهرورزی و محبت‌اند.

این گروه جهادی، نوروزشان صرف مردم است

گام‌های سبز



با آنها به صورت اتفاقی آشنا شدیم، هنگام عبور از مقابل مدرسه رشد در منطقه چیدر، فعالیت و جنب و جوش جالبی به چشم می‌خورد، گوشه‌ای از محوطه مدرسه رشد را سر پوشیده کرده بودند و در این محوطه سرپوشیده غرفه‌های زیادی به عرضه اجناس مشغول بودند، غرفه‌هایی که بیشترشان را بچه‌های راهنمایی و دبیرستان مدرسه رشد اداره می‌کردند، بالای ورودی هم این عنوان به چشم می‌خورد «بازارچه خیریه رشد». مهدی مسکنی معلم سابق پرورشی مدرسه و دانش‌آموزان مدرسه به نوعی بنیان‌گذاران این بازارچه هستند و بازارچه‌ای که منافعی صرف کاری می‌شود به نام طرح جهادی، همان طرحی که مطمئناً مستندهایش را از تلویزیون دیده‌اید، گروهی دانش‌آموز یا دانشجو به یک روستای دور افتاده می‌روند و برای آن روستا مدرسه، حمام یا خانه بهداشت خواهند ساخت و در عین حال یکسری کارهای فرهنگی، مذهبی و امدادی انجام خواهند داد.

گام اول

قدم اول در سال ۸۳ برداشته شد، مهدی مسکنی آن موقع مربی پرورشی مدرسه بود و در دوره دانشجویی سابقه فعالیت جهادی داشت، او این مسئله را با مسئولان مدرسه، اولیا و دانش‌آموزان مطرح کرد و همین باعث شد تا واکنش‌های متفاوتی در قبال این پیشنهاد نشان داده شود که حکایتش از زبان خود آقای مربی شنیدنی است:

«بعد از جلسه‌های مختلف بالاخره تصمیم گرفتیم برای کار جهادی به بیرجند برویم، یک گروه ۲۱ نفره شدیم، چون اولین اردوی جهادی بود والدین هیچ شناخت قبلی نسبت به این مسئله نداشتند، تا جایی که مادر یکی از بچه‌ها آمد و با گریه و زاری گفت که من همین یک بچه را دارم و تا حالا سختی ندیده و... باور کنید توجیه کردن اینها خیلی سخت بود، ولی با حمایت‌های حاج آقا مفارخی مدیر مدرسه توانستیم بالاخره در اسفند ۸۳ به روستای بورنگ از روستاهای بیرجند برویم.»

حاصل کار آنها احداث یک مدرسه راهنمایی ۳ کلاسه به مساحت ۱۴۵ متر تا مرحله آرماتوربندی و یک دبستان ۳ کلاسه به مساحت ۱۶۵ متر تا مرحله آرماتوربندی بود. به علاوه یکسری کار فرهنگی، مذهبی و امدادی مانند برگزاری مراسم دعا، مسابقه ورزشی، شناسایی خانواده‌های محروم و توزیع اقلام مانند روغن، برنج و حبوبات بین این خانواده‌ها.

گام دوم

گام دوم در شهریور ۸۴ برداشته شد و باز هم در بیرجند، این بار برای تکمیل دبستان ۳ کلاسه روستای بورنگ، البته اینبار با تعداد کمتری از بچه‌ها.

مهدی مسکنی این کاهش تعداد را این گونه عنوان می‌کند: «در اردوی دوم ۱۱ نفر بودیم که تنها دلیل آن شیوع وبا بود، با وجود این توانستیم دبستان روستای بورنگ را تکمیل کنیم و تحویل بدهیم، این مسئله با استقبال خوب اهالی روستا و مسئولان استان مواجه شد. به صورتی که بچه‌ها با استاندار خراسان جنوبی دیدار کردند و از زحمات آنها تقدیر شد.»

حالا گروه با اهالی روستای بورنگ به خوبی آشنا شدند، به طوری که مراسم عید مبعث پیامبر اکرم(ص) را با حضور ۵۰۰ نفر از اهالی روستا در همان دبستان تازه‌ساز برگزار کردند.

گام سوم

گام‌های اول و دوم که برداشته شد، باعث شد تا گام سوم بسیار محکم‌تر برداشته شود، این بار استقبال بچه‌ها خیلی خوب بود به طوری که ۳۲ دانش‌آموز و همراه، عازم منطقه اسدی به باز هم در خراسان جنوبی شدند تا دست به یک کار بزرگتر بزنند، این بار و در اسفند ۸۴ در آستانه یک عید نوروز دیگر، بچه‌ها قید عید و همه چیز را زدند تا یک دبستان ۵ کلاسه به مساحت ۷۵۰ متر مربع ساخته شود.

مهدی مسکنی که حالا عضو هیئت مدیره رشد شده درباره این استقبال می‌گوید: «الان به طور متوسط ۷۰-۶۰ نفر داوطلب برای اردوهای جهادی داریم و ما

مجبوریم تا از بین آنها دست به انتخاب بزنیم، کسی که به اردوی جهادی می‌آید یا باید تبدیل به نخبه شود یا نخبه بماند، همین الان دانش‌آموزی داریم که اصرار می‌کند به این اردو بیاید و ما به واسطه وضعیت درسی‌اش او را ملزم کرده‌ایم که از معاون آموزشی مدرسه تأییدیه بگیرد، همین مسئله باعث شده تا او در پایان کلاس با بچه‌های زرتنگ‌تر بماند و درسش را مرور کند تا به شرایط مورد نظر ما برسد»

این تلاش آن هم برای اردویی که بیشتر جنبه کاری دارد جای سؤال دارد، سؤالی که مطمئناً بعد از هر اردوی جهادی راحت‌تر می‌توان به آن جواب داد.

حالا گام‌ها یکی پس از دیگری برداشته می‌شوند، اردوی جهادی دیگر در مدرسه رشد شناخته شده است، به طوری که بچه‌ها برای تأمین گوشه‌ای از مخارج اردوی جدید که این بار در استان ایلام برگزار شد، سه شبانه‌روز در بازارچه خیریه فعالیت کردند، مسکنی وضعیت فعلی را این گونه توضیح می‌دهد: «بازارچه را که می‌خواستیم راه بیندازیم، خیلی‌ها می‌گفتند که شکست می‌خورید، البته آنها به شکل اقتصادی صرف به بازارچه نگاه می‌کردند، ولی هدف ما این بود که بچه‌ها با کار خیریه آشنا شوند.»

همین مسئله در اردوی جهادی هم مطرح است: «ما قبل از این که به ساختن مدرسه نگاه داشته باشیم، بیشتر به فکر ساختن بچه‌ها هستیم. بچه‌هایی که از یک محیط مرفه به یک محیط کاملاً محروم می‌روند و ایثار و فداکاری را آنجا تجربه می‌کنند، بگذارید چند خاطره از اردوهای جهادی برایتان تعریف کنم. بچه‌های مدرسه در یک وضعیت رفاهی قرار دارند، در یکی از این اردوها، کمیته امداد ما را به یک رستوران دعوت کرد، ما توی دوره ده روز اردویمان اصلاً گوشت و مرغ در برنامه غذایی‌مان نداریم، ما به رستوران رسیدیم ولی بچه‌ها چیزی نخوردند و می‌گفتند درست آن طرف این شهر آدم‌هایی هستند که حتی سبب ندیده‌اند، ما چطور این غذا را که از بودجه آنها هزینه شده بخوریم.»

او از دانش‌آموزی به نام سیدمیرمحمد صادقی هم اسم می‌برد. کسی که روز آخر اردو لباس‌ها و تمام پول تو جیبی‌اش را به خانواده‌های محروم هدیه داد و این صحنه برای همیشه در ذهن مربی پرورشی نقش بسته.

یک مسئله دیگر هم تغییر دیدگاه خانواده‌ها نسبت به اردوی جهادی است که طبق صحبت‌های مهدی مسکنی این گونه بازخورد داشته است: «یکی از دانش‌آموزها با ما به اردوی جهادی آمد، بعد از مدتی پدرش یک کار پیمانکاری در بیرجند گرفت، در بازگشت، پدر این دانش‌آموز پیش ما آمد و گفت: قبل از رفتن به بیرجند فکر می‌کردم پسرم پیاز داغ قضیه را زیاد کرده ولی الان که خودم منطقه را از نزدیک دیدم مصمم شده‌ام که برای این منطقه کاری بکنم و در اولین قدم قصد داریم سه روستا را جمع کنیم و یک روستای خوب

بسازیم.»

در کنار این مسئله خانواده‌ها توانسته‌اند ۲۲۳ تیم را هم تحت حمایت قرار بدهند. حالا مدرسه رشد در میان حدود ۱۱۰ گروه جهادی دیگر خوب پیش می‌رود و گام‌هایش را یکی پس از دیگری بر می‌دارد، گام‌هایی که تا کنون ساخت نزدیک به ۷ مدرسه، یک حمام و یک خانه بهداشت را در پی داشته است، اسفند امسال و عید بچه‌ها هم در شهرستان شیروان و چرداول از توابع استان ایلام گذشت، استانی که به گفته مسکنی دومین استان محروم کشور است. دانش‌آموزان دیروز مدرسه، حالا تبدیل به دانشجو شده‌اند، بهتاش غضنفری کامپیوتر و حسین برکوک هوا - فضا می‌خوانند و همین گروه را تقویت کرده، آنها تجربه‌های علمی‌شان را با خود به اردوهای جهادی می‌برند.



از نشریه تا اردو

میلاد حمیدی خاطره‌اش را در مورد اولین اردو این گونه تعریف می‌کند: «ما در مدرسه دو نشریه داشتیم، یکی بوی سبب که فضای مذهبی داشت و توسط ما در می‌آمد و دیگری نشریه ایلیا که فارغ از دغدغه‌های مذهبی بود، ما همیشه در مورد نشریه ایلیا به آقای مسکنی اعتراض می‌کردیم و می‌گفتیم که اینها قرتی‌بازی در می‌آورند، ولی اردوهای جهادی که شکل گرفت دیدیم همه بچه‌های نشریه ایلیا آمده‌اند توی کار جهادی.»



از کار تا عمل

پدرام جعفر قلی زنجانی هم که حالا دانشجوی عمران است، تأثیر اردوهای جهادی را این گونه عنوان می‌کند: «سال ۸۳ ما کنکور داشتیم و با بچه‌ها نرفتیم، ولی از دومین اردو همراه بچه‌ها بودیم، رشته دانشگاهی من هم بسیار با کار مرتبط بود، من اوایل فقط درس را برای این می‌خواستم تا برای بازار کار و در آینده تجربه کسب کنم، ولی در اردوی جهادی دیدم نسبت به کار، رشته و همه چیز عوض شده. الان در پروژه‌های عملی شرکت می‌کنم تا تجربه آن را در اردوهای جهادی پیاده کنم. اگر دیروز بیشتر به آینده کاری‌ام فکر می‌کردم الان همه دغدغه‌ام اردوهای جهادی شده است.»



مردم بالا دست، چه صفایی دارند

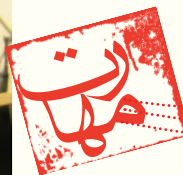
حسین برکوک رزم هم که هوا - فضا می‌خواند، عملاً کارهای مدیریتی اردوهای اخیر را به عهده گرفته: «یکی از خوبی‌های این اردوها این است که با وجود فارغ‌التحصیل شدنمان ولی جمع دبیرستانی‌مان هنوز از هم پاشیده نشده و به این بهانه دور هم جمع می‌شویم، باور کنید گاهی خانواده‌ها به شوخی می‌گویند که شما نمی‌خواهید دست از این دبیرستان بردارید. شاید تنها چیزی که باعث ماندن ما شده همین اردوهای جهادی است، به روستا که می‌رویم مردم استقبال خوبی از ما می‌کنند، اسپند دود می‌کنند و گوسفند قربانی می‌کنند، مردمی که در عین نیاز قناعت خاصی دارند.»



کلاس عملی

علی نغمه، حالا دارد کارشناسی ارشد مدیریت می‌خواند و اردوهای جهادی یک کلاس عملی برای اوست: «در رشته مدیریت تئوری‌های زیادی وجود دارد که گاه کسی موفق به عملی کردن آنها نمی‌شود، ولی این اردوها باعث شد تا من خیلی از این تئوری‌ها را به شکل عملی تجربه کنم، مثل چارت سازمانی، قبل از این من ده روز مداوم یکجا نبودم و در اردوها فهمیدم که استقامت اعضای یک سازمان خیلی مهم است و این که یک مدیر خیلی مهم است که برنامه‌ریزی داشته باشد. ضمن این که گزارش روزانه و تنظیم برنامه‌ها از کارهایی بود که من در این اردوها یاد گرفتم.»





موفقیت در کار، به روایت برایان تریسی

ده فرمان بزرگ برای پیشرفت در کارتان

عیسی محمدی

خودتان کار کنید. هر عددی که به ۴۰ ساعت هفتگی اضافه شود، سرمایه‌گذاری برای موفقیت شماست.

۵. همیشه یک شاگرد باشید:

هر روز، ۳۰ تا ۶۰ دقیقه درباره کارتان مطالعه کنید. سمیناری، همایشی یا چیزی شبیه این هم اگر در زمینه کاری‌تان برگزار شد، همیشه شرکت کنید. به نوارهایی هم که در این زمینه وجود دارند، گوش کنید. همیشه در حال یادگیری باشید. نقطه پایانی برای یادگیری‌تان نیست؛ همان‌طور که نقطه پایانی برای تغییری که در زمینه کاری‌تان به وجود می‌آید، نیست.

۶. اول اولویت‌بندی کنید، بعد با تمام قوا عمل کنید:

شما صبح که از خواب بیدار می‌شوید و می‌خواهید روزتان را شروع کنید، چه کار می‌کنید؟ همین‌طوری شروع می‌کنید و هر کاری که پیش آمد، انجام می‌دهید؟ نه، این‌جوری که نمی‌شود. وقتی هدف‌هایتان را مشخص کردید، معلوم است که چه کارهایی برای رسیدن به آنها باید انجام بدهید. خب، همان‌ها را لیست کنید و سریع سروقت‌شان بروید. دنبال کارهایی که در راستای هدف‌تان نیستند، نروید. دنبال کارهایی بروید که باید انجام‌شان بدهید، هر چند برایتان سخت باشد.

۷. سریع‌العمل و قابل اعتماد باشید:

شما اگر رئیس شرکت خودتان بودید، دوست داشتید نیروهایتان چه‌طور کار کنند؟ خب، همان‌طوری کار کنید. به رئیس و نیروهای بالادست خودتان، به چشم یک دشمن نگاه نکنید. این‌طوری پیشرفت نمی‌کنید. اگر رئیس‌تان کاری از شما خواست، همه کارها را کنار بگذارید و با چنان سرعتی کار را انجام دهید که حتی رئیس‌تان هم تعجب کند.

۸. انضباط فردی را جدی بگیرید:

بیشتر ما، دوست داریم طرف کارهایی برویم که راحتند. طرف کارهایی نمی‌رویم که در درازمدت برایمان مفیدند و برایمان سود دارند. چون این‌جور کارها، سخت است. باید از لذت‌های کوتاه مدت، به نفع اهداف بلندمدت‌مان چشم‌پوشی کنیم. سخت است، نه؟ بالاخره پیشرفت، این چیزها را هم دارد!

۹. با آدم‌های درست و حسابی، در ارتباط باشید:

می‌دانید به چه کسانی می‌گویند «گروه مرجع»؟ به کسانی که شما، بیشتر وقت‌تان را با آنها می‌گذرانید یا با شما همخوانی فکری و فرهنگی دارند. اول جنس این «گروه مرجع» را مشخص کنید؛ بعد اگر نیازی بود، حتماً جنسش را اصلاح کنید. سعی کنید با مثبت‌اندیش‌ها و موفق‌ها بیشتر باشید.

۱۰. پایدار باشید:

پایداری، صفت آهین شخصیت است. نباید با اولین مشکل یا مشکلات از پا دربیاییم و کارهایمان را رها کنیم. آهسته و پیوسته باید برویم. باید سفت و سخت

برایان تریسی، از نویسندگان حوزه‌ی موفقیت است و نویسنده‌ی موفقی هم هست. کاری به این ندارم که در ایران خودمان برداشته‌اند و یک عالمه از روی کتاب‌هایش، ترجمه‌های جورواجور داده‌اند. اینها به کنار اما، بعضی از آموزه‌هایش، خیلی کاربردی و مفید هستند. تریسی، خودش به صورت تجربی، به این آموزه‌ها رسیده است. همه کاری را هم انجام داده و الآن هم مشاور چند تا شرکت بزرگ خارجی است، برای موفقیت در کارشان. ده اصل از اصولی را که در یکی از کتاب‌هایش، برای موفقیت در کار آورده، برایتان انتخاب کرده‌ایم تا بخوانید و لذت ببرید.

۱. هدفمند باشید:

یک جمله معروفی هست که می‌گوید: هر کس که نداند به کجا می‌خواهد برود، با هر اتوبوسی خواهد رفت. یک بار باید با خودتان بنشینید، سنگ‌هایتان را وایکنید و مشخص کنید که می‌خواهید چه کاره بشوید. باید مشخص کنید که می‌خواهید کجا بروید و چه بشوید. همین‌جوری که نمی‌شود راه بیفتید و آخرش هم ندانید به کجا می‌خواهید بروید. کار سختی نیست، می‌توانید روی کاغذ بنویسید که در پنج سال آینده کجا هستید و می‌خواهید چه نوع زندگی و شغلی و... داشته باشید.

۲. خودتان را صاحب شغل آزاد بدانید:

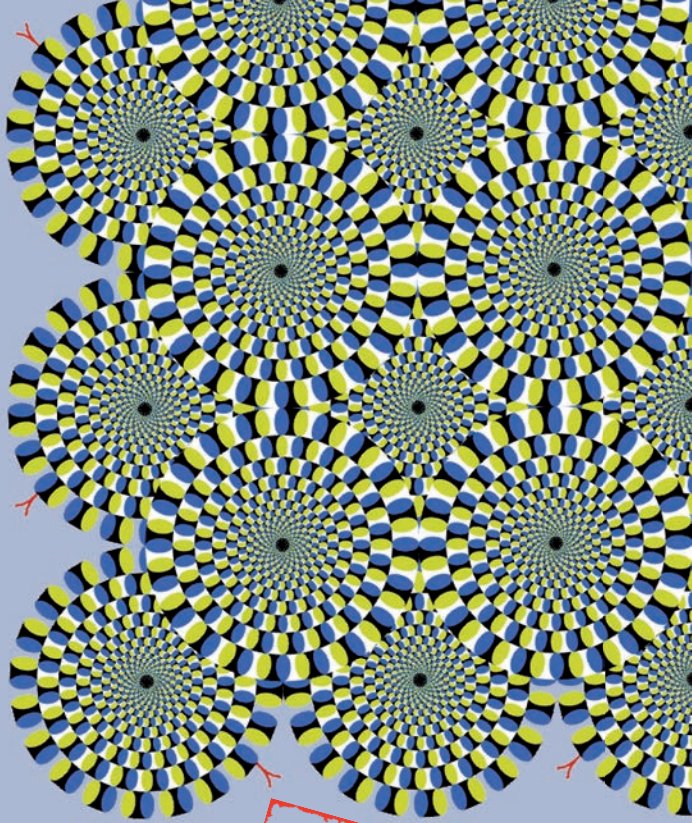
شما، دارید برای خودتان کار می‌کنید، نه برای رئیس یا مشتری‌تان. اگر بهتر کار کنید، خودتان پیشرفت خواهید کرد. این فرض را که دارید برای رئیس یا هر کس دیگری کار می‌کنید را از ذهن‌تان پاک کنید. این تفکر، مانع حرکت شماست. اگر رئیس شرکت‌تان بشوید یا یک ماهی مسئولیت اداره یا جایی که کار می‌کنید را عهده‌دار شوید، چه کار می‌کنید؟ خب، معطل نکنید! دست به کار شوید و همان کار را کنید.

۳. در کار خودتان بهترین باشید:

در کار شما، همیشه ده درصدی جزو بهترین‌ها هستند. سعی کنید جزو این ده درصد بشوید. یک سری کارها و ریزه‌کاری‌هایی هست که اگر شما، شخص خود شما، انجامش بدهید، منجر به بهتر شدن کارتان می‌شود. این‌ها را شناسایی کنید و انجامشان بدهید. پس پیش به سوی بهترین شدن!

۴. سخت‌تر و بیشتر کار کنید:

یک قانونی هست به اسم «اضافه بر ۴۰». در خارج، یک نفر اگر ۴۰ ساعت در هفته کار کند، زندگی‌اش در حد معمولی تأمین می‌شود؛ فقط در حد معمولی. حالا اگر می‌خواهید زندگی بهتری داشته باشید و در کارتان پیشرفت کنید، باید اضافه بر این ۴۰ ساعت کار کنید. در ایران خودمان این ۴۰ ساعت را می‌توانید کم و زیادش کنید. اما یادتان باشد، باید بیشتر و سخت‌تر از یک نیروی کاری معمولی در سازمان



خود را انکار می‌کنند و از اینکه او را بیمار بنامند رنجیده می‌شوند. اما، واقعیت این است که هر کس ممکن است دچار بیماری شود؛ چه از نظر جسمی، چه از لحاظ روحی. انکار فقط وضع را وخیم‌تر می‌کند!

افرادی نیز اصلاً نمی‌دانند بیمار هستند و آن زمانی است که یا بیماری خیلی خفیف است یا آن قدر شدت دارد که جزو شخصیت او شده و باور نمی‌کند که بیمار باشد.

وسواس یک نوع بیماری است که قابل کنترل و درمان است. دارو و روان درمانی هر دو می‌توانند تأثیر بسیار چشمگیری در روند بهبودی بیمار داشته باشند. بعضی‌ها معتقدند که چه طور یک دانه قرص می‌تواند بر روان فرد تأثیر بگذارد؛ بعضی‌ها هم به تمرین‌های روان درمانی اعتقادی ندارند.

تشخیص با پزشک متخصص است؛ در موارد خفیف و متوسط، روان درمانی همراه با یک سری تمرین کافی است، ولی در موارد شدید حتماً باید از دارو هم استفاده شود. برای اطلاع شما دوست عزیز به دو نوع تمرین که می‌تواند رفتارهای وسواس گونه را کاهش دهد اشاره می‌کنیم. توجه داشته باشید که این فقط یک توضیح مختصر و آشنایی با این نوع تمرین‌هاست و باید برای درمان قطعی، حتماً با روانپزشک یا روانشناس مشورت کنید.

تمرین یک

هدف بیرون کشیدن انباشته‌های ذهنی و عقده‌ها از درون است. به عبارتی فرد باید سری به درون خود بزند و بدون انکار و شرم به تمام سؤال‌ها جواب دهد. موضوع مورد وسواس؛ درباره ارتباط برقرار کردن با دیگران و مکالمه با آنها. شاید فکر کنید که شخصی از حرف شما آزرده خاطر شده یا باعث خشم و عصبانیت او شده‌اید. به این فکر کنید که آیا حرف شما نادرست بوده است؟ آیا او نسبت به شما نفرت پیدا خواهد کرد؟

۱- جایی بنشینید یا دراز بکشید. به بدن و ذهنتان آرامش دهید. عضلات خود را به خصوص عضلات شکم را شل کنید و این حالت را تا آخر تمرین حفظ کنید.

۲- ببینید از چه چیز ناراحت هستید؛ آیا چیزی به کسی گفته‌ام که باعث آزرده‌گی او شده است؟ او از من ناراحت و عصبانی است؟ من نباید آن حرف را می‌زدم! آیا او با من قهر خواهد کرد؟ آیا او تلافی می‌کند؟ آیا او با من دشمن خواهد شد؟

۳- موضوع را در ذهن خود به تصویر بکشید. مثل یک فیلم، عکس‌های فرد مورد نظرتان را تصویر کنید و تمام جمله‌هایش را تکرار کنید. همان طور که گفتیم هدف از این تمرین، تصویر کردن نهایت چیزی است که ممکن است اتفاق بیفتد؛ مثلاً درباره وسواس به نظافت، فرد در تمرین باید مردن خود را به دلیل ورود میکروب به بدن به تصویر بکشد.

تمرین دو

هدف تمرین دوم خنثی‌سازی فکر وسواس گونه است. فرد از طریق رویارویی با فکر وسواس گونه در ذهن خود، آن را خنثی می‌کند. مثلاً درباره موضوع ذکر شده، در حالی که حالت آرامش را در بدن و ذهن خود حفظ کرده‌اید، از جملات ضد فکر وسواسی خود استفاده کنید؛ او از من رنجیده نشده است. مطلب را کاملاً فهمیده است. این جملات را تصویر می‌کنید. مثلاً تصویر چهره فرد مورد نظر را که در آن رضایت کامل از شما موج می‌زند را در ذهن مرور کنید و تصویر را به خود بقبولانید.

قبولاندن تصویر و فکر را از سه طریق می‌توان انجام داد: یکی اینکه به خود دل‌داری دهید؛ ناراحت نباش مطمئن باش که آن شخص از تو رنجیده است و هیچ مسئله‌ای پیش نخواهد آمد. دوم، با خوشحالی و اطمینان؛ خوشحالم از اینکه آن شخص از من ناراحت نشده است و هیچ موضوع ناخوشایندی به وجود نیامده است. او را می‌بینم که کاملاً از من راضی است.

سوم، حالت تأکید و دستور؛ باید قبول کنم که او از من به هیچ وجه ناراحت نشده است و...

شاید تمرین‌ها به ظاهر ساده و ابتدایی به نظر برسند، ولی با تکرار و تمرین در لحظاتی که شما به شدت دچار اضطراب هستید، بسیار تأثیرگذار است.

کابوس همراه

○ سپیده آرام

هر بار که می‌خواهید از خانه خارج شوید چند بار برمی‌گردید تا از بسته بودن در خانه مطمئن شوید؟ یا وقتی که در ماشین نشسته‌اید چه فکرهایی به سراغتان می‌آید و اعصابتان را خرد می‌کند؟ فکرهایی مثل اینکه شیر گاز را بسته‌ام؟ نکند پادم رفته باشد که تلویزیون را خاموش کنم؟

از صبح که بیدار می‌شوید تا آخر شب چند بار دست‌ها؛ لباس‌ها و ظروف خانه را آبکشی می‌کنید. یا ساده‌تر از این حرف‌ها؛ آیا فکر می‌کنید همه چیز باید همیشه سر جای خود قرار داشته باشد؟ اگر گوشه رومیزی کمی کج باشد، چند ساعت وقت می‌گذارید تا آن را مرتب کنید؟ چند ساعت برای شستن اتومبیلتان وقت می‌گذارید؟

حدستان درست است. بیماری وسواس است که باعث همه‌ی این گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها می‌شود. وسواس یکی از آزاردهنده‌ترین بیماری‌های عصبی است که با اضطراب همراه است. دوست ۲۸ ساله‌ای از تهران درباره‌ی وسواس و علایمش سؤال کرده است و ما هم این شماره در حد مجال به آن می‌پردازیم.

وسواس فقط شستن دست‌ها، وسایل و مرتب کردن آنها نیست؛ حتی اگر ساعت را کوک کنید، ولی نگران هستید که نکند زنگ نزند یا با کسی حرف می‌زنید و بعد نگرانید نکند حرف شما او را آزرده یا عصبانی کرده باشد، بهتر است به بقیه رفتار خود و نیز میزان تکرار آن بیشتر توجه کنید.

در وسواس، تفکر فرد مهم‌تر از همه چیز است. فکر بیمار وسواسی، بدبینانه و شکاکانه است و این نوع تفکر بیشتر ریشه در کودکی فرد دارد.

آیا وسواس ارثی است؟

این که این بیماری از طریق ژن به فرد منتقل می‌شود باید گفت؛ خیر؛ ارثی نیست. ولی موضوع مهم، یادگیری و تأثیرپذیری است. کودک یا نوجوانی که اطرافیانش وسواس دارند، یاد می‌گیرد و ناخواسته این حالت جزو رفتار او می‌شود. همچنین اگر فردی در محیطی زندگی کند که دایم خشونت و سخت‌گیری‌های افراطی باشد و فرد احساس ناامنی کند، دائم مضطرب می‌ماند و احتمال زیادی دارد که به رفتارهای وسواس گونه متوسل شود.

باید چکار کنیم؟

گاهی فرد به بیماری خود آگاه است و از آن رنج می‌برد. آن قدر با محیط و خود درگیر است که لذت و خوشی زندگی با او نامأنوس می‌شود. این سری افراد بهتر می‌توانند به خود کمک کنند. برخی افراد نیز می‌دانند مشکل دارند، ولی بیماری



که تمام مایحتاج

غذایی و حتی پوشاکی در محدوده

خانه تهیه و مازاد آن در بازار فروخته می‌شد.

در این دوره مایملک خانواده که معمولاً زمین بود در مالکیت پدر قرار داشت و از طریق ارث به فرزندان می‌رسید و همین مسئله امکان بقای اقتصادی خانواده را تضمین می‌کرد.

در قرن هیجدهم به تدریج کسب درآمد از طریق صنایع خانگی برای پایین‌ترین اقشار جامعه به تدریج امکان‌پذیر شد. باز در این سیستم پدر به دلیل ارتباط با خریداران مصنوعات و از سوی دیگر فروشندگان مواد اولیه هزینه‌ها و درآمدها را در اختیار داشت، در این دوره بر خلاف دوره کشاورزی که درآمدها محدود به فصلی خاص بود، کسب درآمد در تمام طول سال امکان‌پذیر بود.

کشاورز با انتخاب یک صنعت خانگی مانند نساجی، زن و فرزندش را هم به کار گرفت و با کار و کوشش، امکان کسب در آمد بالاتر به وجود آمد و پدر سرپرستی امور را به عهده داشت. هر چند در این دوره در اقتدار پدر، دگرگونی‌هایی به وجود آمد و خرج شدن درآمد تحت نظر پدر در آمد، فرزندان با تبحر در صنایع خانگی دستمزدی بیشتر می‌گرفتند و وابستگی‌های اقتصادی آنها به پدر کاهش می‌یافت.

با انقلاب صنعتی، فرم جدیدی از خانواده به شکل خانواده کارگری به وجود آمد، در این فرم پدر از عنوان سرکارگر خانگی قبلی به یک کارگر ساده تبدیل شد که در یک کارخانه بزرگ کار می‌کرد، در ابتدای زندگی زن و مرد، کار می‌کردند و درآمد داشتند و با تولد فرزندان، زن به خانه می‌رفت و کارهای خانه را پی‌گیری می‌کرد و مرد عملاً تبدیل به نان‌آور خانواده می‌شد، آن هم با ساعات کار زیاد.

در این دوره کار کردن یا نکردن زن، شاخص رفاه در خانواده‌های کارگری بود، به این صورت که اگر زن کار نمی‌کرد نشان‌دهنده رفاه خانواده بود، هرچند درصد کمی از افراد جامعه قادر بودند که از درآمد همسران خود چشم‌پوشی کنند.

در نقطه مقابل خانواده‌های کارگری، خانواده‌های بورژوا نیز قرار دارند که زندگی خود را با درآمدهای ثابت ناشی از سرمایه‌های مرد خانواده تأمین می‌کردند.

● نظام اقتصادی خانواده در ایران

دوره اقتصاد شکوفای ایران تا اواسط قرن هفدهم ادامه داشت و پس از این دوره تا قرن بیستم ناگهان فقر و نبود امکانات عمومی گریبانگیر مردم شد.

اکثریت خانواده‌های ایرانی کشاورز بودند و مالیات‌های فراوان دولتی باعث شد تا تولید روستایی عمدتاً برای مصرف باشد و مازاد تولید عملاً وجود نداشت یا بسیار ناچیز بود.

این وضعیت تا حدود سال ۱۳۰۰ ادامه داشت و پس از آن بود که هجوم روستائیان کم درآمد به شهرها آغاز شد.

این تغییر ترکیب جمعیت شهری در روستایی موجب شد تا شیوه زندگی و به تبع آن نحوه مدیریت اقتصاد نوین خانواده دچار تغییرات عمده‌ای شود.

در چنین شرایطی بود که به دلیل ناپایدار بودن اقتصاد و درآمدها در خانواده‌های تازه شهر نشین بحث مدیریت اقتصادی خانواده به شکل چشمگیری لازم و ضروری شد.

● مدیریت اقتصادی و هزینه‌ها

خانواده باید بتواند مسائل مربوط به هزینه‌های خود را تحلیل و بر اساس منافع مادی و معنوی خود، چگونگی مصرف خود را تعیین کند.

معمولاً برای رسیدن به نظام مدیریت اقتصاد خانواده چند اصل مهم و اساسی در نظر گرفته می‌شود مانند:

الف - اطلاعات: فراهم کردن جریان بهتر اطلاعات برای اخذ تصمیم مناسب و کاهش از هم‌پاشیدگی خدمات لازم است و ضروری است.

عنصر کسب اطلاعات از عدم قطعیت در روند تصمیم‌گیری‌ها می‌کاهد و نظام مدیریت خانواده باید به ابزارهایی برای گردآوری و پردازش اطلاعات مجهز شود.

مدیریت اقتصادی از نوع خانگی

● الهه معرفت

ما گاهی بسیاری از چیزها را به شوخی می‌گیریم و به راحتی از کنار آنها می‌گذریم، در حالی که درست در مواقع حساس زندگی ناگهان یاد همان لحظه‌ای می‌افتیم که قضیه به ظاهر ساده را به شوخی پشت گوش انداخته‌ایم.

شاید برای خیلی‌ها مسائلی مانند مدیریت اقتصادی خانواده و برنامه‌ریزی یکی از همین شوخی‌ها باشد، درست هنگامی که یک نابسامانی مالی گرفتارمان کرد به یاد وقت‌هایی می‌افتیم که در صورت وجود یک برنامه‌ریزی درست و حسابی می‌توانستیم در چنین وضعیتی نباشیم.

در نظریه‌های مختلف اقتصادی در تعریف سازمان این گونه آمده که سازمان عبارت است از مجموعه‌ای از انسان‌ها که با همکاری یکدیگر و تحت مدیریت و نظام معینی، با استفاده از سرمایه و ابزار، برای نیل به اهداف سازمانی فعالیت دارند. بنابراین، نظام خانواده می‌تواند به شکل یک سازمان دیده شود، سازمانی که نیازمند نگاه دقیق و مدیریتی است تا هم به آن اهداف معینی برسد و هم در راه رسیدن به این اهداف دچار مشکل نشود.

در نظریه‌های مدیریت، به بالاترین سازمان از نظر کیفیت، سازمان متعالی می‌گویند، یک سازمان زمانی متعالی است که همه اعضا به ماهیت ذاتی و درونی روابط خود اهمیت دهند، بدین معنا که هر عضو خانواده برای کارایی بیشتر از هیچ کوششی دریغ نرزد.

● نظام‌های اقتصادی خانواده

شکل نظام اقتصادی خانواده در طول تاریخ، همواره دچار دگرگونی شده است، اگر تا پیش از قرون وسطی، فعالیت‌های تولیدی خانواده به آموزش خاص در مکانی خاص نیاز نداشت، اما در قرون وسطی به نوعی به یک مرحله تولید پیشرفته مواجه می‌شویم



یادداشت کردن هزینه‌های ماهانه، تنظیم بودجه و غیره بخشی از این فعالیت‌ها هستند.

ب- مشارکت: با استفاده از اطلاعات و فراهم کردن امکانات ابتکار برای اعضای خانواده.
ج- برقراری آزادی‌های کافی در تصمیم‌گیری‌ها: در تمامی سطوح سلسله مراتبی خانواده در جهت مقابله با موقعیت‌های ویژه و تنظیم کل سازمان لازم و ضروری است.

ما گاهی به شکل آگاهانه، زندگی را بر حول مصرف انتخاب می‌کنیم، زیرا آن را مهم‌ترین معیار منزلت و شخصیت اجتماعی برای خود می‌دانیم.
در نقطه مقابل هم گاهی به دلیل کار زیاد، زمانی برای خودشناسی و دنبال کردن اهداف معنوی و انسانی باقی نمی‌گذاریم.

سیری ناپذیری و مصرف‌زدگی در جهان کنونی به دلیل تنوع پایان‌ناپذیر کالاها از گذشته حادث شده است و به همین دلیل است که تنظیم الگوی مصرف فرد و خانواده، امری ناگزیر است.

نیازها و خواسته‌های مادی را باید با امکانات و محدودیت‌ها هماهنگ کرد تا با از هم گسیختگی شدید در روان آدمی و جوامع بشری مقابله کرد، مسئله‌ای که اکنون به عنوان یک بحران ریشه‌ای در کشورهای صنعتی نمود پیدا کرده است.
به همین دلیل است که تعیین یک الگوی متناسب در خانواده‌ها برای کاهش از فشار هزینه‌ها ضروری است.

دسته‌بندی هزینه‌ها

به عنوان اولین معیار باید هزینه‌ها را جداسازی و دسته‌بندی کرد، یک نوع از دسته‌بندی می‌تواند به صورت هزینه‌های بلندمدت و کوتاه‌مدت باشد.
هزینه‌های کوتاه‌مدت همان هزینه‌های روزمره و جاری زندگی مانند خوراک و رفت و آمد هستند و هزینه‌های بلندمدت مانند خرید خودرو و وسایل مصرفی خانگی.
یک نمونه دیگر دسته‌بندی، جداسازی هزینه‌ها به صورت ضروری و هزینه‌های فوق‌العاده است.

هزینه‌های فوق‌العاده گاهی هزینه‌های ضروری مانند درمان بیماری و هزینه‌های آموزشی در سال معین هستند و گاه هزینه‌های تجملی.
با دسته‌بندی هزینه‌ها و تعیین درجه ضروری و فوری بودن آنها می‌توان ابتدا هزینه‌های ضروری و فوری‌تر را انجام داد و بعد غیر ضروری‌ها را در فرصت مغتنم انجام داد.

گاهی برای خرید کالا و خدمات، ما تنها توان مالی را مدنظر قرار می‌دهیم، ولی در عین حال باید به مسائلی مانند نگهداری و تعمیر آن هم توجه داشت. برخی از هزینه‌ها، در زمان حال خودشان را نشان نمی‌دهند و با داشتن اطلاعات و آگاهی و مشاهده خانواده‌های پیشین، کاملاً قابل پیش‌بینی هستند.

خانواده، به ویژه پدر و مادر با ریشه‌بایی چگونگی شکل‌گیری معیارهای مصرفی در ذهنشان می‌توانند بفهمند که از کجا و به وسیله چه کسی، فلان مصرف کالا و خدمات را برای اولین بار پذیرا شده‌اند و به گزینش کالا و خدمات پردازند.

در مدیریت اقتصاد خانواده و در برخورد با هزینه‌ها داشتن برنامه‌ای برای انواع هزینه‌ها ضروری است، با توجه به ضروری بودن مصرف بعضی از کالاها، بلندمدت و غیر ضروری بودن برخی دیگر از کالاها بسته به دید خانواده و افزایش درآمد خانواده مشخص می‌شود.

در مدیریت

اصولی خانواده که دارای برنامه‌ریزی و آینده‌نگری باشد حتی در صورت افزایش درآمد خانواده و این که این افزایش درآمد دارای تداوم هم خواهد بود، باعث نمی‌شود که یکباره الگوی مصرف خود را رها کنیم و تحت تأثیر دیگران، الگوی مصرف جدیدی را بدون تحلیل بپذیریم؛ شاید درست‌تر این باشد که تغییر در الگوی مصرف و معیارهای آن باید به کندی صورت بگیرد تا فرصت بررسی بیشتری وجود داشته باشد.

گاه برای اجتناب از تحمیل هزینه‌های بالا در مورد خرید کالا یا خدمات برای خانواده، می‌توان هزینه‌های غیر ضروری را انجام داد، مثلاً به جای یک مسافرت پر هزینه، می‌توان با بخشی از هزینه آن یک جشن کوچک خانوادگی گرفت و مبالغی را برای پس‌انداز اعضای خانواده گذاشت.

با یک جشن مفصل عروسی که بالاتر از توان مالی است را تبدیل به یک مهمانی کوچک کرد و مابه‌التفاوت هزینه‌ها را صرف پس‌انداز یا رهن کردن مسکن کرد.

مسئولیت مدیریت اقتصاد خانواده

این سؤالی است که خیلی‌ها از یکدیگر می‌پرسند و گاه محل مناقشه هم هست. در این جا دو نکته حائز اهمیت است، یکی درآمد و دیگری هزینه است و در رابطه با هزینه‌ها یک نکته مهم وجود دارد و آن هم داشتن اختیار و مسئولیت در مورد هزینه‌هاست، به شکلی که اگر خرید به وسیله خانم صورت می‌گیرد باید در مورد هزینه احساس مسئولیت بیشتری کند، در غیر این صورت است که فشاری طاقت‌فرسا بر نان‌آور خانواده وارد می‌شود و باید درآمدها را با هزینه‌ها برابر کند و از آنجا که هزینه‌ها هیچ وقت محدود نیست و سقفی ندارند، پس این توجیه اشتباه و غیر منطقی است که باید درآمد را تا سطح هزینه‌ها ارتقا داد.

در یک مدیریت صحیح و اصولی مدیریت هزینه‌های خانوار و الگوی مصرف آن را باید کسی تعیین کند که درآمدها را تعیین می‌کند.

خانواده که یک مجموعه به هم پیوسته را تشکیل می‌دهد، هدفش فقط بزرگ کردن و تربیت فرزندان نیست، بلکه پدر و مادر به عنوان ستون‌های اصلی، حق دارند و می‌باید از آسایش احترام و اعمال نظراتشان در مدیریت خانواده برخوردار باشند، اختیار دادن به فرزندان لازم است در محدوده‌ای انجام گیرد که اولاً ظرفیت و توان آن را داشته باشند و دوم این که مسئولیت هر اختیاری را بپذیرند و عملاً هم از عهده آن مسئولیت بر آیند.

اگر خانواده، دید روشنی درباره‌ی درآمد اسمی و قدرت خرید نداشته باشد، به ویژه در مورد خانواده‌های فردی و حقوق بگیر که درآمد ثابتی دارند، امکان وضع بدتری وجود دارد، اگر اعضای خانواده تصور کنند که نان‌آور، مسئول کم شدن قدرت خرید خانواده است و نه شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه، فشار پنهانی را بر وی وارد می‌کنند، در حالی که با همدلی و احساس همدردی با نان‌آور خانواده می‌تواند منجر به اتخاذ تصمیم‌هایی برای کاهش هزینه‌ها شود.

مدیریت اقتصادی صحیح خانواده با توضیح این موارد برای فرزندان و جلوگیری از ایجاد سطح توقعی برای آنها بیشتر از امکانات درآمدی خانواده در جهت صحیح و نیازهای ضروری گام خواهد برداشت.



بلر، نخست وزیر انگلیس در خصوص اقدام شدید انگلیس در صورت آزاد نشدن نظامیان دستگیر شده انگلیسی موجب نشد تا ایران از حق خود در خصوص پی گیری و تحقیق در مورد این نظامیان عقب نشینی کند.

کار تا بدانجا پیش رفت که تمام روابط تجاری انگلیس با ایران به حالت تعلیق در آمد و دولت انگلیس اعلام کرد تا آزادی نظامیان دستگیر شده این روابط معلق خواهد ماند.

تونی بلر در پارلمان انگلیس همچنین اظهار داشت: «زمان آن رسیده تا فشارهای بین المللی بر ایران را افزایش دهیم.» انگلیس همچنان ادعا کرد که این افراد در آب های عراق دستگیر شده اند و بازداشت آنها غیر قانونی است.

با انتشار تصاویر بازداشت نظامیان انگلیسی در شبکه العالم، موضوع وارد فاز تازه تری شد، این تصاویر ۱۵ ملوان و تفنگدار انگلیسی را در حال خوردن غذا در شناورشان، نشان می داد.

در این تصاویر همچنین انتقال نظامیان انگلیسی به شناورهای ایرانی به نمایش گذاشته شد، موضوعی که با اعتراض شدید انگلستان مواجه شد، انگلیس در جریان قبلی دستگیری نظامیان با عذرخواهی توانست در عرض سه روز نظامیان را آزاد شده ببیند ولی این بار هر چه انگلیس از موضع بالا با قضیه برخورد می کرد با یک واکنش پیش بینی نشده از سوی کشورمان مواجه می شد.

در ادامه ی ارائه اسناد مستند، تلویزیون کشورمان گفتگوی تنها ملوان زن دستگیر شده یعنی «لیدیینگ سیمین فی تری» را پخش کرد که با معرفی خود به عنوان پرسنل ناوگان F۹۹ عنوان داشت: «من در روز جمعه ۲۳ مارس دستگیر شدم و به صراحت اعلام می کنم که نیروهای انگلیسی به طور غیر قانونی وارد آب های ایران شدند.»

این نظامی انگلیسی با رد هر گونه بدرفتاری ایرانی ها در این مدت با آنها نامه ای مبنی بر سلامتی خود و دیگر نظامیان انگلیسی بازداشت شده تنظیم کرد که توسط مقامات ایرانی به سفیر انگلیس تحویل داده شد.

فی تری، علاوه بر این نامه، نامه هایی هم برای مردم ایران، مردم انگلیس و مجلس عام انگلیس نوشت.

یک مقام آگاه هم در پاسخ به تعلیق روابط دو کشور اعلام کرد: «روابط لندن و تهران مدت ها است که در حال رکود است، بنابراین تصمیم لندن در تعلیق روابط، تغییری در این وضع به وجود نخواهد آورد.»

جنگ رسانه ها

با گذشت چند روز از دستگیری نظامیان انگلیسی، انگلیس که متوجه جدیت ایران در خصوص این قضیه شد ناگهان وارد یک بازی رسانه ای و بمباران تبلیغاتی شدید شد. خبرگزاری آسوشیتدپرس و شبکه خبری سی ان ان ترکیه با اعلام خبری از قول وزیر خارجه کشورمان خبر از آزادی قریب الوقوع تنها زن بازداشت شده انگلیسی دادند، خبری که به سرعت از سوی متکی تکذیب شد و وزیر خارجه کشورمان در مصاحبه با آسوشیتدپرس عنوان کرد: «انگلیس باید تأیید کند ۱۵ نیروی این کشور به آب های ایران وارد شده اند، تا بتوان مسئله کنونی درباره دستگیری آنها را حل کرد.»

یک بازی انگلیسی

تاکتیک و ضد تاکتیک

سومین روز از آغاز سال جدید، شاید برای بسیاری از مردم یک روز نوروزی، مثل همه روزهای گذشته بود با همان برنامه های دید و بازدید و سفر و گشت و گذار. اما در جنوب غربی ترین نقطه ایران، اتفاقی در حال وقوع بود که تا هفته ها بعد در صدر اخبار خبرگزاری های داخلی و خارجی قرار گرفت، خبری که به نوعی پیش لرزه ای برای دنیای غرب بود.

گشت دریایی پایگاه دریایی اروند، پس از این که متوجه شدند یک قایق انگلیسی به آب های سرزمین ایران وارد شده و با توجه به موارد قبلی تجاوزهای این چینی، قایق انگلیسی و ۱۵ سرنشین آن را توقیف و بازداشت کردند. ۱۵ سرنشین که شامل ۸ ملوان و ۷ تفنگدار نیروی دریایی انگلیس بودند.

خبر این دستگیری را هم محمدعلی حسینی سخنگوی وزارت خارجه کشورمان در ساعت ۹ صبح چهارم فروردین اعلام کرد و عنوان داشت که ورود نیروهای انگلیسی به آب های ایران مشکوک و نشانگر اهداف غیر عادی است.

حسینی در همان ابتدای امر به نیروهای انگلیسی توصیه کرد که به جای جبران اشتباهات خود، نباید با ارائه تفسیرهای غیرمرتبط در پی فرافکنی و توجیه اقدام غیرقانونی خود باشند.

با توجه به این موضوع که سفیر انگلیس در ایران حضور نداشت، گیت اسمیت کاردار انگلیس در تهران به وزارت خارجه احضار شد، مدیر کل غرب اروپای وزارت خارجه در جریان این دیدار مراتب اعتراض ایران را به اطلاع کاردار سفارت انگلیس رسانید. رحیم پور در جریان این ملاقات گفت که این چندمین بار است که نظامیان انگلیسی در زمان اشغال عراق به طور غیر قانونی وارد آب های سرزمین ایران شده اند و این نظامیان برای تحقیق و بررسی بیشتر دلایل ورودشان به آب های ایران دستگیر شده اند.

اما این اولین باری نیست که نظامیان انگلیسی در آب های اروند دستگیر می شوند چرا که پیش از این و در تیر ماه ۸۴، ۸ تفنگدار دریایی انگلیس دستگیر شده بودند که پس از عذرخواهی رسمی کشور انگلیس آزاد شده بودند.

در حالی که انگلیسی ها در شوک این ماجرا قرار داشتند، مقامات و فرماندهان ارشد نظامی ایران با ارائه مدارک مستند، مسئله تجاوز نظامیان انگلیسی را تأیید کردند.

در ابتدای امر سفیر انگلیس در پنجم فروردین به دیدار مدیر کل غرب اروپای وزارت خارجه رفت و پس از شنیدن صحبت های رحیم نژاد، عنوان داشت که دولت انگلیس خواهان اطلاع از وضعیت نظامیان انگلیسی دستگیر شده است.

آدام همچنین افزود: «این نیروها برای برقراری آرامش و بهبود اوضاع در عراق و منطقه حضور یافته و هیچ نیت خصمانه ای علیه ایران دنبال نمی کنند.»

بازی انگلیسی

ظاهراً همه چیز طبق یک روال دیپلماتیک پیش می رفت، اظهارات شدیدالحن تونی

جمله صدر اعظم آلمان، رئیس‌جمهور آمریکا و دبیر کل ناتو اظهارات جانبدارانه‌ای را عنوان کردند که در حمایت از انگلیس بود، تا حدی که جورج بوش این افراد را گروگان خواند، اظهار نظری که به شدت از سوی کشورمان محکوم شد و سخنگوی کاخ سفید به سرعت اظهارات بوش را اصلاح کرد و عنوان داشت که در مورد این افراد نمی‌دانم که چه عنوانی باید به کار برد.

در این میان، رجب طیب اردوغان نخست‌وزیر ترکیه به عنوان میانجی تماسی با رئیس‌جمهوری کشورمان گرفته و خواستار حل این بحران شد و احمدی‌نژاد هم در پاسخ عنوان داشت: «انگلیس به رغم تعهد رسمی مبنی بر عدم تکرار و ورود غیر قانونی به محدوده مرزی و آب‌های سرزمین ایران، به جای عذرخواهی و تلاش برای حل مسئله از طریق دیپلماتیک، با فضا سازی کاذب و جنجال تبلیغاتی، حل آن را با مشکل مواجه کرده است.»

علیرغم همه این موارد، اتحادیه اروپا با انتشار بیانیهای بار دیگر واکنش مقامات کشورمان را برانگیخت و وزارت خارجه کشورمان خواستار عدم دخالت این اتحادیه در این موضوع شد.

درست در زمانی که مقامات انگلیسی در یک عقب نشینی آشکار آمادگی خود را برای مذاکره اعلام کردند و طی نامه ای رسمی عذر خواهی کردند، خبر بخشودگی نظامیان انگلیسی توسط رئیس‌جمهوری کشورمان در کنفرانس خبری فروردین ماه یک شوک مجدد به دنیای غرب بود، مسئله‌ای که حتی جان بولتون سفیر سابق آمریکا در سازمان ملل و چهره تندرو و محافظه‌کار این کشور را واداشت تا این گونه اظهار نظر کند: «دستگیری و آزادی نظامیان انگلیسی یک پیروزی دو جانبه برای ایران بود.»

۱۵ نظامی، ۱۵ فروردین با پرواز مستقیم تهران لندن، عازم انگلیس شدند و با دو هلیکوپتر مستقیم به قصر تفنگداران شاهی منتقل شدند، تا تحت بازجویی مقامات کشورشان قرار گیرند. اینگونه شد که دو روز بعد چند نفر از آنها از روی کاغذهایی که در دستشان بود و از روی یک سناریوی از پیش نوشته شده عنوان داشتند که اعترافات آنها ناشی از فشارهای مقامات ایرانی بر آنها بوده، اما این اعترافات در غوغای رسانه‌ای دنیا مبنی بر پیروزی ایران در این بازی گم شد. و انگلیسی‌ها هم اعلام کردند که کشتی‌های دریایی‌شان را متوقف کرده‌اند.

پس از آزادی ملوانان از سوی ایران، شبکه خبری اسکای‌نیوز در گزارش به نقل از کریس ایر فرمانده ملوانان انگلیس پیش از دستگیری آنها از سوی ایران، عنوان کرد که مأموریت این نیروها در آب‌های منطقه جاسوسی بوده است، مسئله‌ای که صحت مواضع ایران در خصوص مسئله به وجود آمده را به خوبی آشکار کرد.

موضع‌گیری صریح و مقتدرانه ایران در خصوص مسئله به جود آمده نشان داد که دستگاه دیپلماسی ایران فارغ از تحت تأثیر قرار گرفتن از قطعنامه‌های صادر شده توسط شورای امنیت و اتحادیه اروپا به شکل فعالانه‌ای قضیه ملوانان دستگیر شده را پیش برد و با تأکید رئیس‌جمهوری، آزادی ملوانان نه به خاطر فشارهای انگلیس و کشورهای همسوی آن بلکه تنها از روی بخشش و بخشندگی اسلامی بوده است.



متکی همچنین گفت: «تأیید اشتباه بودن این اقدام، حل مسئله را آسان‌تر می‌کند. اگر این ورود غیر قانونی اشتباه بوده است، می‌توان آن را حل کرد، اما آنها باید نشان دهند که این اشتباه بوده است.»

اما ظاهراً اقرار به اشتباه و تجاوز برای استعمار پیر بسیار سخت و ناگوار بود چرا که انگلیس همچنان بر مواضع قبلی خود تأکید می‌کرد، موضعی که با وجود اعتراف صریح نظامیان بازداشت شده در سطح جهان در معرض داوری‌های گوناگون قرار می‌گرفت. روز نهم فروردین به نوعی آغاز دور جدیدی از گفتگوهای طرفین با خبرگزاری‌ها علیه یکدیگر بود، تا جایی که دبیر شورای عالی امنیت ملی کشورمان در یک گفتگوی صریح با واحد مرکزی خبر گفت: «اگر درشت‌گویی‌های انگلیس ادامه یابد آزادی یکی از نظامیان دستگیر شده انگلیسی که یک زن است صورت نمی‌گیرد و تعلیق می‌شود.»

لاریجانی در خصوص مواضع انگلیسی‌ها گفت: «رفتاری که دولت انگلیس از خود نشان می‌دهد، فرار به جلوس، رهبران انگلیس در این ماجرا سر و صدا راه انداخته‌اند و این گونه رفتار به حل مسئله کمک نمی‌کند.»

او همچنین گفت: «دولت انگلیس به جای این که در این باره کار کارشناسی و فنی انجام دهد، این ماجرا را تبدیل به یک ماجرای سیاسی و رسانه‌ای کرده است. الان عصر حجر نیست و سیستم‌های پیشرفته GPS وجود دارد که مشخص می‌کند.»

در حالی که تمام مقامات ایرانی بر کار کارشناسی و گفت‌وگو در خصوص این مسئله تأکید داشتند، ناگهان نیروهای انگلیسی دست به یک اقدام نسنجیده دیگر زدند و ساعت ۱۱/۳۰ نهم فروردین سرکنسولگری ایران در بصره را محاصره کردند و اقدام به تیراندازی به سوی آن کردند.

با وجود این مسئله و اعتراض شدید ایران، برخی از مسئولان دیپلماسی غربی از

دیپلمات ربابی بی سر انجام

که می‌پرسیدند در مورد حضور و نفوذ ایران در عراق بود. آنها به طور مرتب در مورد میزان کمک ایران به دولت مالکی و گروه‌های عراقی می‌پرسیدند.

پس از این که پاسخ‌های شرفی در مورد روابط رسمی ایران با دولت عراق و مقامات عراقی به مذاق بازجویان خوش نیامد، دوره‌ای از شکنجه‌های شبانه‌روزی آغاز شده و پس از این که شکنجه‌ها مؤثر واقع نشد، بازجویان دست به شیوه‌ای جدید زدند.

شرفی در مورد دوره دوم بازجویی‌ها گفت: «آنها سپس سعی کردند با نشان دادن چهره‌ای نرم، مرا تشویق به همکاری با خود کنند که من هم در جواب توضیح دادم که می‌توانید این مطلب را با سفارت ایران مطرح کنید و من صرفاً یک دیپلمات در سفارت هستم و خارج از وظایف قانونی نمی‌توانم کاری انجام دهم.»

پس از این بود که پس از ناامیدی بازجوها و با فشارهای گوناگون از سوی مقامات عراقی و ایرانی بالاخره ربایندگان مجبور به آزادی جلال شرفی پس از ۵۷ روز شدند. جلال شرفی در خصوص نحوه آزادی‌اش می‌گوید: «آنها مرا در نزدیکی فرودگاه بغداد رها کردند و من توانستم با کمک مردم خودم را به سفارت ایران در بغداد برسانم...»

به این ترتیب پنجاه و هفتمین روز دستگیری شرفی به پایان رسید، آن هم در حالی که ربایندگان او به هیچکدام از اهدافشان نرسیدند.

همچنین رئیس نمایندگی صلیب سرخ در تهران و سفیر عراق در تهران بعد از ظهر ۲۱ فروردین از جلال شرفی در بیمارستان عیادت کردند.

در جریان این عیادت، پتر جواشتوکر و شیخ محمد مجید آثار سوراخ‌های ایجاد شده توسط مته در پا، شکستگی بینی و گردن و آسیب‌های عمیق بر پشت، پارگی گوش و خونریزی دستگاه گوارش شرفی را از نزدیک مشاهده کردند.

در میان انبوه خبرهای مختلف در خصوص دستگیری و آزادی نظامیان انگلیسی در سراسر جهان، ناگهان خبری منتشر شد مبنی بر این که جلال شرفی دبیر دوم سفارت ایران در عراق به کشورمان بازگشته است.

آزادی جلال شرفی در حالی صورت می‌گیرد که او در ۱۵ بهمن ۱۳۸۵ از سوی مجموعه‌ای از نیروهای مرتبط با وزارت دفاع عراق که زیر نظر آمریکا و CIA اداره می‌شود، در خیابان عرصات هندیه بغداد ربوده شد و به مدت ۵۷ روز در بازداشت نیروهای آمریکایی بود.

جلال شرفی بالاخره با تلاش‌های جدی ایران روز ۱۹ فروردین به ایران بازگشت و در فرودگاه مهرآباد مورد استقبال منوچهر متکی وزیر امور خارجه کشورمان قرار گرفت.

ربوده شدن شرفی در حالی صورت گرفت که پیش از وی ۵ دیپلمات دیگر ایرانی از کنسولگری ایران در اربیل ربوده شدند و همچنان در بند هستند، اما شرفی پس از آزادی در گفت‌وگویی با خبرنگاران جزئیات ربوده شدن خود را توضیح داد و گفت که توسط مأموران یک سازمان عراقی که زیر نظر سازمان اطلاعات آمریکا (سیا) فعالیت می‌کند، ربوده شده و تحت شکنجه قرار گرفته است.

شرفی در تشریح روز حادثه گفت: «در یکی از خیابان‌های بغداد در حالی که مشغول خرید از مغازه بودم توسط مأمورانی که کارت وزارت دفاع عراق را داشتند دستگیر شدم و سوار بر خودروهای آمریکایی مرا ربودند.»

پس از ربوده شدن، شرفی را به پایگاهی در اطراف فرودگاه بغداد منتقل می‌کنند و توسط بازجویانی که برخی عرب

زبان و برخی دیگر انگلیسی زبان بودند مورد بازجویی قرار می‌گیرد.

این دیپلمات در مورد سؤال‌های پرسیده شده گفت: «مأموران سیا بیشتر سؤالاتی را



خود زنی آمریکایی

پیروزی حزب دموکرات آمریکا در انتخابات سال پیش کنگره این کشور، عملاً پایانی بر یک‌تازی جمهوری‌خواهان در عرصه سیاسی چند ساله اخیر آمریکا بود و پس از تشکیل کنگره این کشور بسیاری از موضوع‌ها عملاً محل مناقشه این دو حزب سیاسی آمریکا بود.

مسائلی مانند حضور نیروهای آمریکایی در عراق و نحوه برخورد و گفتگو با کشورهای خاورمیانه یکی از اصلی‌ترین موضوع‌های مناقشه دو حزب در ماه‌های اخیر بوده است، پس از این که نانسی پلوسی به عنوان اولین زن آمریکایی به ریاست مجلس نمایندگان این کشور برگزیده شد، بحث بر سر خروج تدریجی نیروهای آمریکایی از عراق و اعلام برنامه زمانی برای این کار بالا گرفت.

در اواخر ماه مارس، نانسی پلوسی در مصاحبه اختصاصی با روزنامه «ایزوستیا» نظر حزب دموکرات را در این خصوص این گونه اعلام کرد: «براساس راهبرد حزب دموکرات، ارتش آمریکا باید به تدریج مسئولیت اداره عراق را به خود عراقی‌ها محول کند و نظامیان آمریکایی ظرف چند ماه و به صورت مرحله‌ای، خاک عراق را ترک کنند».

اما چیزی که بیشتر باعث نگرانی مسئولان کاخ سفید شد، اظهارنظر پلوسی در خصوص کشورهای منطقه بود، پلوسی اعتقاد دارد که آمریکا و در درجه اول دموکرات‌ها باید دیپلماسی قوی‌تری با کشورهای هم‌مرز با عراق برقرار کنند، او با حمله مستقیم به سیاست‌های بوش گفت: «جورج بوش و حزب جمهوری‌خواه، ایالات متحده را در جهت دستیابی به اهداف گروه نه‌چندان بزرگی از افراد و نه همه ملت‌های آمریکا هدایت کردند».

این نگرانی‌ها زمانی اوج گرفت که پلوسی اعلام کرد در قالب سفر خاورمیانه‌ای خود قصد دارد از سوریه دیدن کند و با مقامات این کشور گفتگو کند؛ مسئله‌ای که با وجود سیاست منزوی کردن برخی از همسایگان عراق از جمله ایران و سوریه چندان به مذاق جمهوری‌خواهان خوش نیامد.

رئیس مجلس نمایندگان آمریکا ابتدا به تل‌آویو و سپس بیروت سفر کرد و پس از آن اعلام کرد که محور گفتگوهایش با مقامات سوری در خصوص مسائل عراق، حزب‌الله و حماس خواهد بود و در مقابل حملات جمهوری‌خواهان عنوان کرد که سفرش به سوریه را جزئی از مسئولیت خود در قبال امنیت ملی آمریکا می‌داند.

بالاخره پلوسی چهارشنبه ۱۵ فروردین ماه وارد دمشق شد، در حالی که در پوشش خود مسائل اسلامی را رعایت کرده و با روسری و لباس پوشیده از پله‌های هواپیما به خاک سوریه پا گذاشت، او ضمن دیدار با بشار اسد رئیس جمهوری سوریه، از مسجد امیه، کلیسای مسیحیان و یکی از بازارهای سوریه هم دیدن کرد.

در حالی که پلوسی هدف از سفرش را عمل به بیانیه بیکر - همیلتن برای گفت‌وگو با کشورهای همسایه عراق و جلب مشارکت آنها در برون‌رفت از بحران این کشور و همچنین برخی مسائل منطقه‌ای مانند مسائل لبنان و فلسطین عنوان کرد، ولی این سفر با حمله شدید بوش مواجه شد.

سفری که به عقیده کارشناسان چندان جنبه اجرایی ندارد، ولی از منظر بوش این گونه تعبیر شد: «سفر پلوسی به دمشق متناقض با تلاش‌هایی است که جهت برکناری بشار اسد صورت می‌گیرد».

او سپس به تکرار مواضع قبلی‌اش در خصوص سوریه پرداخت و گفت: «این قبیل سفرها پیامی به مسئولان سوری است مبنی بر این که آنها نیز با وجود همکاری با تروریسم بخشی از جامعه بین‌المللی محسوب می‌شوند».

سفر پلوسی به خاورمیانه در حالی پایان یافت که بسیاری آن را به نوعی تقابل بین دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات پیش از انتخابات آتی ریاست جمهوری این کشور می‌دانند، انتخاباتی که به نوعی روشن‌کننده اوضاع آمریکا و بخش بزرگی از جهان در چند سال آینده خواهد بود.



به روانشناسی روی آوردم و هر روز مسیر خسته کننده، تکراری و طولانی تهران - قم را طی می‌کردم و مشکلاتی دیگر، ولسی در کل، حالا خودم را آدمی نیمه موفق می‌دانم و از زندگی‌ام رضایت دارم. زندگی من هرگز بدون سختی نبوده، چه رنج‌ها، دغدغه‌ها و تلاش‌های طاقت فرسایی که پشت سر گذاشتم. فرصت‌های زیادی را هم از دست دادم اما، در حال حاضر کاملاً از وضعیت خود رضایت دارم. در ضمن، مهم‌ترین عامل موفقیتیم را تلاش، خستگی ناپذیری و امید داشتن به لطف خداوند یا همان مثبت اندیشی می‌دانم.

● **از جانبازی و ایثار زیاد صحبت می‌شود دوست دارم از شما به عنوان یک روان‌شناس، تعریفی زیبا و غیر کلیشه‌ای در این باره بشنوم.**

جانبازی نوعی عشق است؛ احساس تعهد به یک آرمان بزرگ. تعهدی که به خاطر آن انسان از جان و جسم خود برای دیگری و به عشق دیگری می‌گذرد. آنها عاشقان طریق حقیقت‌اند و برای وصول به آن از خود می‌گذرند. جانبازی نقص عضو، اختلال یا بیماری نیست، بلکه لذت واقعی حیات را چشیدن است. جانبازی معنای زندگی است معنایی که وجود انسان را یکپارچه می‌کند و همه‌ی نیروهای درونی او را در یک جهت مطمئن، یعنی خداگونه شدن به حرکت در می‌آورد. او به خاطر حفظ مثنی خاک پا به میدان جنگ نگذاشته، بلکه برای حفظ عزت آن خاک جنگیده است؛ زیرا که خداوند فرمان داده بود: «هرگز اجازه ندهید که عزت شما پایمال مثنی انسان ذلیل شود».

● **دکتر! به نظر می‌رسد که شما علاقه‌ی فراوانی به کلمه‌ی «یکپارچگی» دارید. آیا این کلمه همان فقدان نیست که در میحث روانکاو مدرن باعث وجود بیماری اسکیزوفرنی یا روان‌پریشی می‌شود؟**

بله، دقیقاً همین طور است. اسکیزوفرنی اوج چند پاره شدن ذهن است. اما، نبود آن به صورت کامل باعث این بیماری می‌شود. ممکن است کسی دچار حد متوسطی از این چند پارگی باشد اما، او یک اسکیزوفرن نیست و می‌تواند زندگی‌اش را ادامه دهد و البته گاهی نیز دچار مشکل شود. یک جانباز هم استعداد فراوانی در اسکیزوفرن شدن دارد. او باید به شدت مواظب خود باشد و به همین علت است که من راه درمان همه را در این «یکپارچگی» می‌بینم، مخصوصاً از نوع الهی و دینی‌اش. فراموش نشود که یکپارچگی در صورتی به وجود می‌آید که تمامی ابعاد وجودی انسان اعم از ابعاد زیستی، روانی، اجتماعی و معنوی او به طور هماهنگ و متوازن رشد کنند. یکپارچگی توحیدی یعنی اینکه انسان پس از یکپارچه و هماهنگ شدن درونی، خود سمت و سویی الهی را مکمل آن کند؛ آن گاه شاهد سرور و نشاطی خواهد شد که در هیچ داروی شیمیایی یافت نمی‌شود. حضرت زینب(س) در جواب عبیدالله که گفت: «دیدنی چه بر سر تو و خانواده ات آمد؟» فرمودند:

«من در کربلا جز خوبی و زیبایی ندیدم» این نگاه را بسا چه درمانی جز ایمان خدایی می‌توان یافت؟ در حالی که تمام تأثیرات داروهای شیمیایی ناپایدارند! تاوقتی مصرف می‌شوند، مفید به نظر می‌رسند اما، وقتی که تمام می‌شوند... پس برای به

گفت و گو با دکتر شریفی نیا خدایی که می‌شود با او رفیق شد

● آرش شیرازی

این روزها تمام هم و غم پدر و مادرها، تحصیل بچه‌هاست. به هر در می‌زنند تا ما در بهترین مدارس درس بخوانیم، بهترین کلاس‌های کنکور برویم تا دانشگاه در بهترین رشته قبول شویم. کلی هزینه دانشگاه و درس و مشق ما می‌شود. در عوض، بی‌تعارف، خیلی از ما، سهل انگاری می‌کنیم، قدر نمی‌دانیم، خودمانیم یک جورهایی از زیر مسئولیت درس و مشق فرار می‌کنیم. آخر سر هم، اعتراض می‌کنیم که ما چه نداریم، نداشتیم و...

حالا اما بهتر است برویم به سال ۱۳۴۳، سبزوار، جایی که محمدحسین شریفی نیا به دنیا آمده است. آن سال‌ها، سال‌های سختی بود. خانواده‌ها زحمت می‌کشیدند اما کفاف نمی‌داد. بچه‌ها مجبور بودند کار کنند و محمد حسین هم بعد از تحصیلات ابتدایی روزها قالی بافی می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند. سال ۶۴ در رشته‌ی روانشناسی دانشگاه علامه طباطبائی قبول شد. سال ۷۴ کارشناسی ارشد و سال ۸۳ هم در آزمون دکترای روانشناسی دانشگاه تربیت مدرس پذیرفته شد. دکتر شریفی نیا علاوه بر تحصیل در دانشگاه، تحصیلات حوزوی نیز دارد. جوانی‌های شریفی نیا با انقلاب و جنگ همراه بوده است. با شروع جنگ او برای ادامه‌ی تحصیل به قم آمده بود. اما پای به حوزه داشت پای به جبهه، سهم او از خاکریزها، ۵۰ درصد جانبازی است. او که دانشجوی نمونه‌ی کشور هم بوده به دلیل مسئولیت در سازمان مدارس و حوزه‌های علمیه‌ی خارج از کشور چند سالی را در کشورهای خارجی به سر برده است.

و حالا حجت الاسلام دکتر محمد حسین شریفی نیا، عضو هیئت علمی حوزه و دانشگاه از تمام مسئولیت‌های پیشنهادی اجرایی خود، از جمله معاونت وزارت کناره گرفته و فقط به تدریس و پژوهش و روان درمانی زندانیان قم می‌پردازد. در ضمن، وی این روزها در حال تدوین نظریه‌ی خود، «یکپارچگی توحیدی در زندان‌های کشور» است.

● **شما یک طلبه بودید؛ چطور شد حالا یک روانشناس شدید؟ مگر چه شباهتی بین این دو رشته وجود داشت که توانستید در آن موفق شوید؟**

بله من یک طلبه هستم و فکر می‌کنم مهم‌ترین وظیفه‌ی روحانیت کار با روح و روان انسان‌هاست. هر روحانی باید با اصول روانشناسی که علم بررسی اصول حاکم بر رفتار انسان است آشنا باشد. من از دوران طلبگی به این رشته علاقه‌مند بودم و علی‌رغم اینکه در رشته‌های دیگری چون حقوق به مراتب آسان‌تر و راحت‌تر می‌توانستم که متخصص شوم

وجود آمدن یک حالت متناسب باید مدام آن را مصرف کرد؛ همان چیزی که به آن می‌گوییم اعتیاد. ولی خدا، دارویی است که همیشه کنارمان حاضر است اما، قرص‌ها تمام می‌شوند، و نابود می‌کنند.

○ شما در صحبت‌هایتان از غم و رنج گفتید. می‌شود جانبازی را هم نوعی غم بدانیم؟ داستایوفسکی از قول یکی از کاراکترهایش در، برادران کارامازوف می‌نویسد: «سعادت را در غم بجوی» به نظر شما در این صورت سعادت به دست می‌آید؟

غم و رنج همیشه بوده اما، نوع نگاه به آن مهم است. انسان‌های بزرگ رنج‌های بزرگ دارند اما، رنج‌ها و غم‌هایی مقدس. رنجی که یک انسان برای یک کمبود شخصی متحمل می‌شود یک رنج کوچک است اما، هنگامی که برای همنوعان خود و برای انسانیت رنج می‌کشد این رنج مقدس، تحول‌آفرین و سازنده است. جانبازی، غمی از این نوع است؛ غم برای دیگران که نفع شخصی در آن نیست، البته باید گفت که جانبازان غیر خالص هم در این میان هستند کسانی که به رنج کوچک فکر می‌کنند. منظور من جانبازان خالص است. به هر حال من، به طور کلی با فرمایش داستایوفسکی موافق نیستم. رنج‌های بد و منفی آدم را خراب می‌کند.

○ به نظرم صحبت‌های شما شاید اشاره‌ای به حدیث معروف حضرت محمد(ص) داشته باشد که فقر را سرآغاز کفر می‌خوانند...

بله، چه بسا که فقر در انسان‌ها منجر به کفر می‌شود. در مقابل، ما فقر مثبت هم داریم. حضرت علی(ع) می‌فرمایند: «الفقر فخری». رنج و اندوه هم همین طور است. فقری که جانبازان حقیقی انتخاب کردند فقر با فخر و افتخار بوده است. اگر یک جانباز پشیمان باشد از اینکه به جبهه رفته و جسم خود را از دست داده، رنج او جز رنج منفی چیزی نخواهد بود. از وظایف بنیاد شهید است که معنای درس جانبازی را برای آنها تبیین کند که مهم رسیدن به مقام نیست و اگر جانباز به آن نرسید نباید دچار یأس و ناامیدی شود. او حالا چیزی را به دست آورده که چیزی نمی‌تواند جای آن را پر کند. معمولاً بعضی از آنها دچار آسیب روانی‌اند و پرخاشگری می‌کنند اما، برخی هم کاملاً برعکس. برای مثال کسانی چون مجتبی رحماندوست و حسین پور نماینده‌ی سازمان مدارس ایران در تایلند با ۷۰ درصد معلولیت هنوز با نشاطی فوق‌العاده که حتی از یک انسان سالم بعید است دارند به کارهای روزمره خود و خدمت به وطن و مردم می‌پردازند.

○ این بحث‌های عرفانی برای جامعه‌ی امروز و جوان‌های امروز ما تا حدودی غریبه و نامفهوم به نظر می‌رسد چگونه می‌توان این ارزش‌های حقیقی را در میان آنها رواج داد؟

درست است؛ جوان‌ها کمی از این حرف‌های تکراری زده شده‌اند اما، بدترین آنها مثلاً مجرمان زندان‌ها هنگام رسوخ این تفکرات در درونشان آنچنان تغییر می‌کنند که هیچ کس باورش نمی‌شود. ما حتی به بعضی از آنها کلید درهای زندان را می‌دهیم. جوان‌هایی که دهه‌ی شصت به جبهه رفتند جوان‌هایی بودند که همگی در فاسدترین شرایط رشد کرده بودند، ولی دیدید از کجا به کجا رسیدند؟ البته در حال حاضر، جامعه‌ی جوان ظاهر روحی نابسامانی دارد، زیرا یکپارچگی وجودی آنها نادیده گرفته شده است. باید مسیر مناسب را به آنها نشان دهیم. ما باید بگوییم دین برای آرامش، سعادت و لذت پایدار شما آمده است و آنها را در مسیر بی‌افراط و تفریط دین راهنمایی کنیم.

○ آیا با این تفاسیر به نظر شما جامعه‌ی جوان امروز ما بیماری روحی ندارد یا دچار یک اسکیزوفرنی خفیف نیست؟ در این صورت شما به عنوان یک پزشک چه نسخه‌ای برایش تجویز می‌کنید؟

معمولاً قضاوت کلی کردن در این باره قضاوتی عالمانه نیست، بلکه همه را به یک چوب راندن است. این روش ممکن است سیاستمداران باشد اما، عالمانه نیست. البته به طور کلی باید گفت که این بیماری در عده‌ای از جوان‌های ما دیده می‌شود که آن هم ناشی از رفتارهای موقعیتی است. نسل جوان در شرایط جهانی حاضر سؤالات

بی‌پاسخ فراوانی برایش وجود دارد، اغلب نگران است اما، این نگرانی‌ها آن قدر نیست که بخواهیم بگوییم جامعه‌ای بیمار داریم.

○ دکتر! در این صورت باز هم شما به عنوان یک روانشناس چطور می‌توانید حرکت مردم پس از مسابقه‌های فوتبال برای مثال ورود به جام جهانی یا اتفاقی که هر هفته تکرار می‌شود، شیشه‌های شکسته‌ی اتوبوس‌ها و موارد متعدد دیگر بعد از هر مسابقه‌ی فوتبال را توجیه کنید و نوعی از سلامتی و نشاط بخواهید؟

ولی این مریضی ذاتی نیست، موقعیتی است. عدم وجود شرایط مناسب برای تخلیه‌ی جوان‌ها، علت اصلی تمام این اختلالات ساده است. آنها حق دارند تخلیه شوند. باید تفریحات و لذت‌های متنوع و متفاوت سالمی برای آنها وجود داشته باشد. شاید یک جوان در طول سال یک بار هم تفریح و شادی مناسبی نداشته باشد و اصلاً امکانش را هم نداشته باشد. بعد همان جوان بعد از یک مسابقه‌ی فوتبال این گونه خودش را خالی می‌کند. جوان امروز جوان صد سال پیش نیست! امروزه این همه ارتباط به وجود آمده، کارها دیگر بدی نیست، تحرک بدنی به شدت پایین آمده و نیازها به مراتب بالا رفته است. همه چیز فرق کرده است در حالی که او به خیلی چیزها نیاز دارد اما عملاً حتی از کوچک‌ترین چیزها محروم شده‌ایم. مثلاً فقط یکی از آنها عدم سازماندهی بوم شناختی یا سامانی چون محیط و اجتماعی پیرامش، بی‌دغدغه، امن و پرتفریح و بی‌ترافیک است.

○ من به عنوان یک جوان امروزی دقیقاً می‌دانم چگونه مورد تعارض از اطرافم قرار گرفته‌ام. از یک طرف جوانی که مدام از سوی رسمیت‌های رسانه‌ای چون صدا و سیما تبلیغ می‌شود و باید الگوی من نوعی قرار بگیرد؛ یک جوان خوب، بچه مثبت، آراسته، نیکوکار، مذهبی و در یک کلام کلاسیک و سنتی است. از طرف دیگر جوانی که از سمت اجتماع به من معرفی می‌شود و به نوعی می‌تواند کلیم خودش را از آب بیرون بکشد، در نقطه عکس آن قرار می‌گیرد. از سوی دیگر هم شما بهتر از من می‌دانید دنیا، دنیای ارتباطات است، هیچ کس نمی‌تواند جلوی سیل اطلاعاتی چون اینترنت را بگیرد. در این دنیا نیز جوان دیگری روبه‌روی من قد علم می‌کند و الگو می‌شود که با قبلی‌ها متفاوت‌تر است. جوان امروز چطور می‌تواند از این تعارضات با روحی سالم به زندگی شخصی خود ادامه دهد؟ آخرین سؤال من از شما همین است.

انسان همیشه در تعارض بوده است. حالا هم همین طور است، فقط شدت و نوع آن فرق می‌کند. جوان امروز در معرض گزینه‌های بسیار متعددی است که هر کدام از آنها باعث اشتغال ذهنی، اضطراب و دغدغه‌ی او می‌شود. اما، راه حل او پشت پا زدن به تمام سنت‌ها و گذشته‌ی خود نیست، بلکه باید نیکی‌های سنت را برای خود غربال کرد. ما مثل یک درختیم که اگر بخواهیم شاخه‌هایمان به سوی آسمان و آینده پیشرفت کنند باید ریشه‌هایمان در خاک محکم‌تر باشند. ریشه، همان سنت‌های گذشته‌ی ماست. یک جوان کاملاً سنتی همیشه در جا می‌زند و حتی به عقب می‌رود و یک جوان بی‌هویت هم که وضعیت کاملاً مشخص است. موفق کسی است که بین این دو طرف، حد رندانه‌ی تعادل را برگزیند؛ یعنی دارای سلامت صحیح و سالمی باشد که هم از گذشته‌ی مفید خود استفاده می‌کند و هم به سوی آینده در حرکت است. در طی رسیدن به این مرحله، انسان باید خداوند را در عمق وجود خود حس کند. خداوند با همه ارتباط دارد، فقط کافی است ما خدایی را به انسان معرفی کنیم که به جای اینکه صرفاً معلم اخلاق و امر به معروف و نهی از منکر و خالق کابوسی به نام جهنم باشد، مهربان، دلسوز و یاور انسان باشد؛ خدایی که می‌شود با او درد دل کرد، از او کمک خواست و با او رفیق شد. سرتان را درد نیاورم، خدایی که در خلوت تمام ما آدم‌ها، از بد و خوب حضور دارد و نه خدایی که صرفاً ابزاری است برای استخدام، دانشگاه، شغل، منصب و...

○ با تشکر از وقتی که در اختیار گذاشتید.



حکایت استقلال و شکایتش

از این جا رانده آنجا مانده

○ اصغر طالب زاده

اما در آستانه سال جدید، انتشار خبری باعث شد تا لبخند به لب بسیاری از معضوبان بیاید و بسیاری از آنها امیدوار به بازگشت به مسئولیت‌های سابقشان شوند، خبر هم این بود که شکایت باشگاه استقلال در دادگاه عالی ورزشی یا همان CAS پذیرفته شده و این دادگاه حکم به حضور مجدد استقلال در لیگ قهرمانان آسیا داده است.

دادگاه عالی ورزشی زیر نظر مستقیم فیفا یعنی سازمان فرادست AFC فعالیت می‌کند و در ماده ۶۱ اساسنامه فیفا تصریح شده که تمام فدراسیون‌های تابعه ملزم به اجرای تصمیم‌های این دادگاه هستند.

در حالی که دو بازی از بازی‌های گروه D - همان گروهی که استقلال در آن حضور داشت - انجام شده بود، استقلالی‌ها امیدوار شدند که مجدداً وارد لیگ قهرمانان خواهند شد و علاوه بر آن درخواست غرامت ۷۰ میلیون دلاری از AFC هم مطرح خواهد شد، غرامتی که غلامرضا علیپور وکیل استقلال علت مطرح کردن آن را این گونه اعلام می‌کند:

تیمی مثل استقلال بعد از ۵ سال برنامه‌ریزی و صرف هزینه به قهرمانی رسیده و اکنون تخلف AFC مانع از حضور این تیم در لیگ قهرمانان شده، همچنین اعضا هواداران این تیم ضربه‌های روحی و جسمی در جریان این تصمیم AFC متحمل شده‌اند.»

در دادگاه CAS استقلالی‌ها مدارکی ارائه کرده بودند مبنی بر این که مدارک پیش از ۱۱ فوریه یعنی پایان مهلت ارسال لیست به AFC ارسال کرده‌اند، در ادعای جدید استقلال عنوان شده که این لیست توسط ایمیل ارسال شده در حالی که پیش از این و در جریان اعتراض در AFC عنوان شده بود که لیست استقلال توسط پست DHL ارسال شده و حتی در نامه صفایی فراهانی به بن‌همام هم به قضیه ارسال لیست توسط پست اشاره شده بود.

امیدها در حال زنده شدن بودند، برخی با امیدواری و برخی دیگر با شک و تردید به قضیه نگاه می‌کردند. ولی در میانه فروردین ناگهان دادگاه عالی ورزش CAS در یک چرخش ناگهانی رأی ابتدایی خود را نقض کرده و بر عدم بازگشت استقلال به لیگ قهرمانان تأکید کرد.

CAS اعلام کرد که دلیل نقض رأی اولیه‌اش این بوده که نمی‌خواهد در امور کنفدراسیون‌ها دخالت کند، در حالی که طبق قانون فیفا این دادگاه توانایی انشاء و تحمیل آرای خود به همه کنفدراسیون‌ها را دارد.

ظاهراً در فاصله صدور رأی اولیه تا نقض آن از سوی CAS لابی‌های گسترده‌ای میان AFC و CAS صورت گرفته است و در نهایت با توجه به قدرت AFC در متقاعد کردن دادگاه عالی ورزش، این استقلال بود که بازنده مجدد این بازی بود. هر چند استقلال پس از این جریان، مجدداً خواستار رسیدگی به این موضوع شده ولی شکایت مجدد این تیم راه به جایی نخواهد برد چرا که CAS به عنوان عالی‌ترین مرجع در خصوص مسائل فوتبال و ورزش است.

پس از این مسئله، موضوع دیگری برای عقب نشان دادن استقلال از همه ادعاهای خود مطرح شد، دادگاه عالی ورزش اعلام کرد که بازرسانی را برای بررسی بیشتر موضوع و مدارک ارائه شده از سوی استقلال به ایران خواهد فرستاد و در صورت مشاهده تناقض بین مدارک ارسال شده محرومیت سنجینی در انتظار استقلال خواهد بود تا جایی که ایران ورزشی به نقل یک منبع آگاه عنوان داشت که: «اگر مدارک ارسالی به CAS با مدارک ارسالی به AFC مغایرت داشته باشند، حداقل ۵ سال محرومیت در انتظار استقلال خواهد بود.»

موضوعی که نه تنها بازگشت مجدد استقلال به لیگ قهرمانان آسیا و دریافت غرامت از AFC را در هاله‌ای از ابهام فرو برد بلکه موجب شد تا استقلال تهران در آستانه خطر جدی‌تری قرار بگیرد، خطری که ناشی از لابی‌های پیچیده و قدرت فراوان AFC در متقاعد کردن فیفا و دادگاه عالی ورزش در موارد این چنینی

چیزی برای استقلال و استقلالی‌ها ناگوارتر از این نبود که پس از یک برنامه‌ریزی ۳ ساله خودشان را قهرمان ایران و پس از آن حاضر در لیگ قهرمانان آسیا ببینند و بعد بر اثر یک اهمال کاری ناشیانه ناگهان فدراسیون فوتبال آسیا به دلیل دیرتر ارسال شدن لیست کادر و بازیکنان، این تیم را از این مسابقات حذف کند.

خبر مثل آب سردی بود بر پیکر میلیون‌ها هوادار این تیم و مثل بمب در رسانه‌ها صدا کرد، حال خوراک مطبوعات و برنامه‌های ورزشی سیما برای مدتی جور بود، بحثی که به بحث روز محافل ورزشی تبدیل شد و هر گروه و دسته‌ای سعی در محاکمه و محکوم کردن مقصران این قضیه داشتند.

مقصرانی که با فراق‌کنی سعی داشتند مسئولیت این کار را نپذیرند و توپ را به زمین دیگری بفرستند، قضیه‌ای که کم‌کم ابعاد گسترده‌تری به خود گرفت و پس لرزه‌های آن حتی گریانگیر مدیرعامل، هیئت مدیره، رئیس سازمان ورزش استقلال و خیلی‌های دیگر را گرفت و به نوعی منجر به استعفا‌ی اجباری خیلی‌ها شده، استعفا‌هایی که به تعبیر بسیاری عملاً کنار گذاشتن این افراد از سوی مقامات بالاتر تعبیر می‌شد.



یک لیگ چند ضلعی

است.

لیگ ششم برتر به روزهای داغ و حساس خود رسیده است، لیگی که در چند دوره گذشته خود دو یا نهایتاً سه مدعی برای کسب عنوان اول داشت حالا در شرایطی قرار دارد که رقابت بین حداقل ۴ و حداکثر ۶ تیم برای تصاحب عنوان قهرمانی بین صدرنشینان جریان دارد.

هر چند از نظر منطقی دو تیم استقلال تهران و سایپا شانس‌های مسلم قهرمانی هستند ولی روند رو به رشد دو تیم استقلال اهواز و سپاهان باعث شده تا این دو تیم شهرستانی منتظر کوچک‌ترین لغزش دو تیم تهرانی باشند. در فرصت باقیمانده تا نیمه خرداد ماه که آخرین مهلت عنوان شده برای پایان یافتن ششمین دوره لیگ برتر از سوی مسئولان اجرایی عنوان شده بدیدیم تا نگاهی به وضعیت چهار ضلع قهرمان داشته باشیم.

استقلال تهران

بعد از ناکامی جنجالی استقلال در جریان پرونده آسیایی‌اش تنها چیزی که می‌توانست اندکی از آلام هواداران این تیم بکاهد صدرنشینی در لیگ برتر بود که بالاخره در هفته ۲۴ محقق شد، شکست سایپا در اصفهان آن هم با سپاهان مدعی و کسب یک امتیاز خارج از خانه توسط استقلال در مشهد موجب شد تا استقلالی‌ها با یک امتیاز بیشتر صدر جدول را از آن خود کنند، صدرنشینی‌ای که برای استقلالی‌ها غنیمت بود.

اما استقلال در ادامه راه برای تداوم صدرنشینی‌اش کاری دشوار دارد چرا که سه بازی با تعقیب‌کنندگان اصلی‌اش یعنی سپاهان، استقلال اهواز و سایپا خواهد داشت که هر نتیجه‌ای در هر کدام از این بازی‌ها مشخص‌کننده و وضعیت قهرمان خواهد بود، به جز این همه بازی دشوار، استقلال دو بازی نسبتاً دشوار دیگر با پاس و پیکان نیز خواهد داشت.

سایپا

سایپا در هفته ۲۴ بالاخره پس از ۲۰ هفته صدرنشینی را از دست رفته دید، آنها اگر مقابل سپاهان حداقل یک امتیاز کسب می‌کردند می‌توانستند به لطف تفاضل

گل بهتر حداقل یک هفته دیگر از صدر نشینی بمانند.

سایپا هم در ادامه کار روزهای خوشی را در پیش ندارد چرا که بازی با استقلال اهواز، استقلال تهران و پاس را در پیش دارد و بازی با پیکان، ذوب آن و مس نیز چندان برای آنها با وجود استرس قهرمانی یا نایب قهرمانی چندان برای آنها ساده نیست آن هم تیمی که هفته‌هاست کارشناسان افت آن را پیش‌بینی کرده بودند و مکرر گوشزد می‌کردند که سایپا در نیم فصل دوم امتیازهای فراوانی را از دست خواهد داد که همین طور هم شد.

استقلال اهواز

فیروز کریمی قاعده بازی را به خوبی بلد است، استاد فراهم کردن جو به نفع تیم خود.

حرکت خزنه استقلال اهواز از ابتدای نیم فصل دوم، در کنار غفلت استقلال تهران و امتیازدهی‌های سایپا موجب شد تا تیم اهوازی امیدوار باشد تا اوضاع برای آنها بهتر از این هم بشود.

بازی مستقیم استقلال اهواز با سایپا در هفته ۲۵ و سپس استقلال تهران در هفته ۲۷ به خوبی مشخص‌کننده یک لیگ ششم است ضمن این که استقلال اهواز در دیگر دیدارهای خود به مصاف پاس، مس، فجر سپاسی و فولاد خواهد رفت که ظاهراً بازی‌های آسان‌تری برای آنها نسبت به دیگر حریفان خواهد بود.

سپاهان اصفهان

سپاهان سرخوش از موفقیت‌های آسیایی‌اش پیش می‌تازد و در لیگ برتر هم خوب نتیجه می‌گیرد، برد در برابر سایپای صدرنشینی خودگواه این مدعاست.

اما در این میان بازی‌های فشرده سپاهان در لیگ قهرمانان آسیا، لیگ برتر ایران و جام حذفی شاید اصلی‌ترین مانع برای سپاهان باشد که دومین جام قهرمانی در لیگ برتر را بالای سر ببرد.

سپاهان تنها یک بازی با رقیبان بالا دستی‌اش یعنی استقلال تهران و در هفته ۲۶ خواهد داشت و به جز آن با پاس، مس، فجر سپاسی، فولاد و صبا بتری بازی خواهد کرد.



شماره بیست و دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۸۶





نگاهی به تیراندازی، از دیروز تا امروز هدف؛ سیل مقابل

○ جواد حسینی نصر



«هر کس تیراندازی بداند و آن را ترک کند، یکی از نعمت‌ها را ترک کرده است.»

این یکی از حدیث‌های معروف پیامبر(ص) در خصوص تأکید بر تیراندازی است، ورزشی که در کنار اسب سواری همیشگی مورد تأکید پیامبر و ائمه بوده است، علاقه امامان به تیراندازی و ورزش‌های دیگر هم به حدی بوده که امام محمدباقر(ع) یکی از بهترین تیراندازان روزگار خود بوده است، به صورتی که تیر را روی تیر می‌زدند، به همین دلیل است که روز تولد امام محمدباقر(ع) را «روز تیراندازی» نامیده‌اند.

از سوی دیگر، ایرانیان در طول تاریخ، تیراندازان قابل‌سی بوده‌اند تا جایی که هردوت «مورخ یونانی»، ایرانی‌ها را دارای سه خصلت ممتاز می‌داند و می‌نویسد: «راست می‌گفتند، راست بر اسب می‌نشستند و راست تیر می‌انداختند.»

سیستم آموزشی ایرانیان هم به این صورت بوده که در فاصله ۵ تا ۲۰ سالگی، به نوجوانان و جوانان سه چیز می‌آموختند:

۱ - سوارکاری ۲ - کمانداری (تیراندازی) ۳ - راستگویی
این آموزش باعث می‌شد تا جوانان ایرانی در امر جنگ‌آوری، جنگ‌آوران قابلی در سراسر دنیا باشند و این مسئله در آثار تاریخ‌نگاران هم آمده است.

پس از گذشت قرن‌ها، در جریان واقعه چالدران، ایرانی‌ها به اهمیت سلاح گرم در جنگ پی بردند و پس از آن بود که دولت صفوی، ارتش خود را با کمک مستشاران خارجی به سلاح گرم مسلح کرد و از این جا جرقه همه‌گیر شدن تفنگ در ایران ایجاد شد و تفنگ در میان ایلات و خانواده‌های ایرانی به جزئی جدا ناشدنی از زندگی مردم تبدیل شد، کودکان ایل ابتدا سوارکاری می‌آموختند و بعد تفنگ به دست می‌گرفتند و سواره هدف‌های مختلف را می‌زدند.

از تفریح تا ورزش

تا پیش از قرن‌های ۱۳ و ۱۴ میلادی، تفنگ تنها وسیله‌ای تهاجمی، تدافعی یا شکاری بود، ولی در این سال‌ها آلمانی‌ها اولین باشگاه تیراندازی را اختصاصاً برای مردان تأسیس کردند.

در سال ۱۸۹۷ هم اولین مسابقه جهانی تیراندازی در لیون فرانسه و در مسافت ۳۰۰ متر برگزار شد، هر چند تا سال ۱۹۵۸ این مسابقات تنها مختص مردان بود و از این سال به بعد بود که مسابقات قهرمانی زنان هم راه‌اندازی شد.

در سال ۱۹۰۷ هم فدراسیون جهانی تیراندازی پایه‌گذاری شد که اکنون ۱۴۸ عضو دارد، فدراسیون تیراندازی ایران هم در سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) تأسیس شد و از سال ۱۳۴۲ در مسابقات جهانی شرکت کرد.

تیراندازی در ایران در طول ۴۸ سال گذشته رشدی نسبی داشته، به صورتی که در حال حاضر دو هزار تیرانداز حرفه‌ای و بیش از سی هزار تیرانداز آماتور در ۱۵۰ باشگاه تیراندازی در سراسر کشور فعال هستند.

فعالیت تیراندازان ایرانی به دلیل محدودیت باشگاه‌ها و امکانات باعث شده که در طول این سال‌ها مقام در خور توجه آسیایی و جهانی نصیب ایران نشود، اولین حضور رسمی ایرانی‌ها در مسابقات آسیایی ۱۹۷۴ تهران بود که بهترین مقام تیم

ما هفتمی بود.

پس از انقلاب هم مهم‌ترین عنوان‌های کسب شده تیراندازی عبارتند از: مقام سوم تیمی جوانان آسیا ۱۳۶۱، مقام سوم تیمی تفنگ خفیف بانوان و آقایان مسابقات بین‌المللی کره شمالی ۱۳۷۲، مدال برنز تفنگ خفیف توسط زهرا محروقی در بازی‌های ارتش‌های جهان ۱۳۷۲، مدال برنز زهرا محروقی در قهرمانی آسیا ۱۳۷۴ و چند مدال طلا، نقره و برنز از مسابقات غرب آسیای ۱۳۷۶ تهران.

چند باشگاه استاندارد ایران در زمینه تیراندازی هم عبارتند از: مجموعه آزادی، باشگاه صنایع دفاع (ساصد)، باشگاه برق تهران، باشگاه پارک سئول و باشگاه کبکانیان.

رشته‌های تیراندازی

رشته‌های تیراندازی رایج در ایران عبارتند از تیراندازی به اهداف ثابت و تیراندازی به اهداف پروازی

الف: اهداف پروازی:

تیراندازی به اهداف پروازی را در اصطلاح «تراپ» می‌نامند و شامل سه رشته تراپ، تراپ دوتایی و اسکیت است.

تراپ در انگلیسی به معنی قفس است، در دوران گذشته، پرندگان را در قفس‌های چوبی قرار می‌دادند و بعد رها می‌کردند تا لردهای انگلیسی آنها را در هوا مورد هدف قرار دهند، به همین دلیل واژه تراپ برای رشته تیراندازی به اهداف پروازی استفاده می‌شود.

در سال‌های اخیر استفاده از پرند برای هدف قرار دادن منسوخ شده و به جای آن با استفاده از دستگاه‌های اتوماتیک، بشقاب‌های نارنجی یا قرمز فسفری به قطر ۱۱ سانتی‌متر پرتاب می‌شوند و تیرانداز با استفاده از فشنگ‌های نمره ۶ یا ۷ باید این بشقاب‌ها را هدف قرار دهد.

در زمینه تراپ متأسفانه فضای باشگاهی زیادی در ایران وجود ندارد، باشگاه ساصد تنها باشگاه موجود در تهران است. یک باشگاه هم در نمک آبرود در حال احداث است.

هدف المپیک پکن

شاید باور کردنی نباشد که بعد از شنا، تیراندازی دومین رشته مدال آور المپیک در بازی‌های آسیایی باشد به صورتی که در المپیک بیش از ۱۰۰ مدال و در بازی‌های آسیایی حدود ۱۲۴ مدال به تیراندازان اختصاص دارد. به همین دلیل بود که با سید محمد کیمیافر، مدیر روابط عمومی فدراسیون تیراندازی به گفت‌وگو نشستیم تا وضعیت این رشته در ایران را بررسی کنیم.

در مقایسه با دنیا و آسیا، تیراندازی ایران چه جایگاهی دارد؟

– با توجه به سیاست‌گذاری‌های اخیر رشد خوبی داشته‌ایم. ما در برنامه پنج ساله فدراسیون با توجه به تأکید اسلام به این رشته و وجود پتانسیل‌های خوب، چشم‌انداز خوبی را می‌بینیم؛ به صورتی که نایب رئیس کنفدراسیون جهانی به دلیل پیشرفت خوب چند سال اخیرمان به ما لوح تقدیر داده‌اند.
این گام به جلو چطور ادامه خواهد داشت؟
– برنامه راه‌اندازی لیگ حرفه‌ای تیراندازی در سال آینده را داریم که اولین لیگ تیراندازی در آسیا خواهد بود.

در این راه چه مشکلاتی دارید؟

– مهم‌ترین مشکل ما فضای سالی است و بعد از آن اسلحه و مهمات، خوشبختانه مجوز واردات ۱۰۰۰ قیضه اسلحه صادر شده و تا کنون حدود ۴۰۰ قیضه آن وارد شده است. قرار بود که سالن ۸۰ خطه در بهمن ماه به ما تحویل شود که با تأخیر مواجه شده است.

چرا تنها تیرانداز ما در دوحه موفق به مدال‌آوری نشد؟

– مقام چهارم تراپ تیرانداز ایرانی در نوع خود خوب بود، چرا که تیراندازان چین و عرب در بخش تراپ قدرت‌های اول دنیا هستند.

با وجود این چقدر زمان می‌برد تا تیراندازی ایران مدال‌آور شود؟

– اگر تمام امکانات فراهم شود و حداقل هر استان دارای ۲ سالن و تجهیزات کافی باشد فکر می‌کنم تا ۳ سال آینده، الان استان‌هایی داریم که هیئت تیراندازی آن تنها ۲ قیضه اسلحه دارد و این کافی نیست.

در بخش استعدادیابی استان‌ها چه کرده‌اید؟

– ما در ایران پتانسیل خوبی داریم، اقوام ایرانی با تفنگ و تیراندازی به خوبی آشنا هستند، ضمن این که هشت سال دفاع مقدس هم باعث شده تا استعدادهای زیادی در زمینه تیراندازی بروز کنند؛ تیراندازی یک امتیاز خوب هم که دارد این است که در این رشته سن ملاک نیست، ما قهرمان جهان ۵۳ ساله و در مقابل ۱۲ ساله هم در دنیا سراغ داریم.

برخی استان‌های مستعد مانند سیستان و بلوچستان، لرستان، کردستان و اقوام مختلف ایرانی که تیراندازی در آنها رواج دارد به عنوان منطقه هدف ما شناخته می‌شود و در این استان‌ها کار استعدادیابی انجام می‌شود.

مهم‌ترین رویدادهای سال ۸۶ تیراندازی؟

– جام فجر، جام ارتش و از همه مهم‌تر مسابقات مختلفی که طی آن سهمیه المپیک کسب می‌شود.

فکر می‌کنید ایران در رشته تیراندازی المپیک ۲۰۰۸ نماینده‌ای خواهد داشت؟

– پنج مسابقه برون مرزی در سال ۸۶ خواهیم داشت که امیدواریم یک یا دو سهمیه المپیک را کسب کنیم.

پ: تیراندازی به اهداف ثابت:

در بخش اهداف ثابت می‌توان به تیراندازی با تفنگ بادی، طیانچه بادی، تفنگ خفیف درازکش، طیانچه فایر، تیانهچه استاندارد و آزاد اشاره کرد. مسابقات تیراندازی با طیانچه به سه نوع شلیک با طیانچه سریع انفجار (۶۰ گلوله از فاصله ۲۵ متری)، شلیک با طیانچه آزاد (۶۰ گلوله از فاصله ۵۰ متری) و شلیک با طیانچه بادی (۶۰ گلوله از فاصله ۱۰ متری) تقسیم می‌شود.

میدان‌های تیر هم می‌تواند سرپوشیده و سر باز باشد، ابعاد هدف برای تیراندازی از فاصله ۵۰ متری $۱/۶ \times ۲/۵$ متر است و در میدان ۲۵ متری هم این ابعاد تا $۱/۵ \times ۱/۵$ متر کاهش می‌یابد، ارتفاع سقف در محل سکوی تیراندازی هم باید مناسب باشد تا گاز باروت و پرتاب پوک طیانچه برای تیرانداز و داور ایجاد خطر نکند.

تماشاگران هم در محلی به فاصله ۴/۲۵ متر پشت خط آتش به صورت ایستاده یا نشسته می‌توانند به تماشای مسابقه مشغول شوند و در این فاصله اجازه صرف خوراکی و نوشیدنی را ندارند.

هدف‌ها هم باید به صورتی شماره‌گذاری شوند که با چشم غیر مسلح قابل دیدن باشند، در حال حاضر سیستم‌های اتوماتیک هدف مانند سیستم‌های چرخشی یا محوری، تغییر مکان یا انتقالی، کیوتر سقالی و سیستم صوتی برای نشان دادن صحت یا خطای تیراندازی در باشگاه‌های دنیا مورد استفاده قرار می‌گیرند.

رشته جذاب تیراندازی در سال‌های اخیر در ایران در حال گسترش است و امید می‌رود تا به زودی به مقام‌های در خور آسیایی و سپس جهانی دست پیدا کند.





... و رسول ملاقلی‌پور ما را تنها گذاشت کجا رفته‌ای عمو؟ ○ علی سطوتی

داشت با اسم بسیار جذاب «هیچ کس سرباز به دنیا نمی‌آید» که زمان ساخت آن فرا نرسید، اما تم اصلی فیلمنامه هرگز ساخته نشده‌اش «ظهر روز دهم» از بن مایه آن فیلمنامه شکل گرفت. پس از «میم مثل مادر» برای «ظهر روز دهم» به کربلا رفت، از کربلا برگشت، رفت نوشهر و سکنه کرد و مرد و از کربلا برگشت.

رسول متولد ۳۴ تهران بود، خود را با عکاسی به سینمای جنگ زده ایران معرفی کرد. بعد حرفه‌ای‌تر، شجاع‌تر و جنگجوتر شد، مثل هر آدم مشهوری دشمن زیاد داشت و دوست کم. گاهی پیش می‌آمد که در مصاحبه‌هایش از خیلی چیزها گلایه می‌کرد، خیلی چیزها و کسانی که او را عذاب می‌دادند. در آذر ۸۳ بود که او نامه‌ای را در اختیار خبرگزاری‌ها قرار داده بود که خبر از خداحافظی‌اش از سینما می‌داد. چرا؟ درست نمی‌دانم؛ ولی هر چه بود، می‌گویند سر «مزرحه پدری» بود و ناتوانی ساخت «خوابگرد» و فیها... اما اینطور نشد، عصبانیتش فروکش نکرد، ولی فیلم تاریخی خودش را ساخت تا هم تمام حرف‌ها و سوز درونی خودش را بزند و هم بوسه‌ای بر مادرش... میم مثل مادر، میم مثل ملاقلی پور.

«قارچ سمی»، «نسل سوخته»، «کمکم کن»، «هیوا» برنده سیمرغ بلورین بهترین فیلم سال ۷۷، «سفر به چزابه»، «نجات یافتگان»، «پناهنده»، «خسوف»، «مجنون» و «پرواز در شب» از دیگر آثار بلند وی به شمار می‌روند. او در تمام کارهایش نشان داده بود که یک کارگردان سخت‌گیر و حرفه‌ای و در عین حال پر از لحظات شعری، شهودی و ارزشی است به گونه‌ای که در سینمای دفاع مقدس رفته رفته به یک فرد صاحب سبک تبدیل شده و باید مورد مطالعه دقیق‌تر قرار بگیرد. بگذریم...

درست نیمی از اسفند گذشته بود که از طریق اس ام اس از این خبر مطلع شدم و بعد هم خبر رفتنش را برای همه فرستادم. نمی‌دانم خبر مرگ‌رسانی شغل خوبی است یا نه؟ اما به هرحال عمو رسول ملاقلی پور رفته است و من باید به همه می‌فهماندم که ناراحتم. بگذریم...

همین چند مدت پیش بود که از «میم مثل مادر» نوشتیم، حتماً به یادتان می‌آید. آن عکس شق و رق آقای کارگردان را، قیافه مردانه‌ای که زیاد شباهتی به قیافه رایج هنرمندان نداشت، قیافه‌ای که حالا هم شبیه قیافه رایج هنرمندان نیست؛ قیافه‌ای که حالا، به احتمال زیاد، دیگر تمام شده است. رسول ملاقلی‌پور حالا قیافه‌اش تمام شده است. حتماً تا به حال همگی فهمیده‌اید که منظور من از این کلمات سوگواری و شاعرانه چیست؟ و حتماً هم همگی می‌دانید که این مطلب دیگر یک خبر مرگ نبوده، بلکه یادداشتی است به بهانه قیافه تشنه عمو رسول. عمو رسول! آهای عمو رسول!

اولین کلید فیلم سینمایی‌اش را به در «شاه کوچک» ۱۶ میلی‌متری زد. برنده جایزه بهترین فیلم در جشنواره فیلم وحدت شد. آن سال‌ها فیلمساز تجربی سینما بود و از هیچ کاری در سینما روی نمی‌گرداند تا سال ۱۳۶۳ و ساخت اولین ۳۵ میلی‌متری‌اش با عنوان «تینوا». یک سال بعد با ساخت فیلم «بلمی به سوی ساحل» در سینمای حرفه‌ای ایران مطرح شد و چند سال بعد فیلم بسیار پر مخاطب «افق» را ساخت که به زعم خیلی‌ها جذاب‌ترین فیلم جنگی ایران به شمار می‌رود و جالب است بدانید که در ایران اولین فیلمی بود که در حین فیلمبرداری دوربین به زیر آب می‌رود. همه می‌دانیم دغدغه رسول، جنگ و آدم‌های جنگ بود و همیشه می‌خواست دینش را به بر و بچه‌های آنجا ادا کند؛ دینی که بر گردن یک نفر است، آن هم برای جنگ و جبهه و شهادت. همیشه سرسری فکر می‌کردم که این نام‌های معمول که مدام، روزی صدبار از تلویزیون می‌شنویم خسته‌ام می‌کند؛ اما این حرف‌ها نه شنیدنی است نه گفتنی؛ باید دید، باید سوخت، حیف که نمی‌خواهم زیاد حرف‌هایم را تراژیک کنم. بگذریم...

پانزده فیلم در طول عمر کوتاه زندگی‌اش ساخت؛ ۱۵ جنگ، ۱۵ ضد جنگ، ۱۵ فیلم جنگی، ۱۵ فیلم تراژیک. خیلی‌ها معتقدند که رسول آدم با مزه‌ای بوده که اگر فیلم کمدی می‌ساخت بسیار فیلم خوبی از کار در می‌آمد. فیلمنامه‌ای آماده ساخت

نگاهی دیگر به یک سریال تلویزیونی طنز دیگر

ترش و شیرین مثل خود زندگی

○ آرش شیرازی



و طنز استاد، همه فکر می‌کردند او از خشایار مستوفی دست برنمی‌دارد اما او نه تنها از «خشای» فاصله گرفته بلکه حتی گاه‌گاه در نقطه مقابل او نیز قرار می‌گیرد. و اما رضای عطاران با آن قیافه زشت و بی‌ریختش که دل و اعصاب آدم‌های تمیز را ریش‌ریش می‌کرد، نقش خوبی را برای خود کنار گذاشته، اما در این نقش هم به دل همه می‌نشیند. همیشه شک کرده‌ام که آیا عطاران در خانه هم همینطوری است؟ یک آدم بی‌خیال، طنز، حاضر جواب، فیلم و...؟

او اینجا یک داماد سر خانه بیکار و پرروست که لحظه لحظه حضورش مخاطب را به حرص و خنده می‌اندازد، دمش گرم...

مجید صالحی پسر نصرت همیشه خوب و دلنشین کار می‌کند، اما همیشه نیز همانطور است و تغییر و رشدی در شیوه بازیگری او دیده نمی‌شود. کاش او روزی بتواند این همه نمک را با بدعت‌های تازه‌اش در آمیخته و موفق‌تر شود. رضا شفیع‌ی‌جم را هم که می‌شناسید. اما نه، درست نمی‌شناسید، او دیگر آن رضا شفیع‌ی‌جم گذشته نیست. او بازیگر فوق‌العاده خلاق است که این بار به مراتب متفاوت‌تر ظاهر شده و جلب توجه می‌کند.

بقیه بازیگران هم اکثراً بازی قابل قبول و همدلانه‌ای را اجرا کرده‌اند از جمله پدر بزرگ و نوید پسر کوچک خانواده، تماشاگر به شدت احساس می‌کند با نقش ذاتی آنها روبه‌رو شده است. این خصوصیت همانطور که گفته شد در بازی اکثر شخصیت‌های عطاران دیده می‌شود و حتی می‌توان گفت کمک بزرگی به جذاب‌تر و مردمی‌تر شدن سریال‌های او کرده است.

طنزی که عطاران از آن استفاده می‌کند، به خصوص در این کار، طنزی ابتدایی، ساده و دور از تمام فرم‌ها، پیچیدگی‌ها و تکنیک‌های هنری‌ای است که برای مثال در کارهای مدیری دیده می‌شوند. اما با این وجود شیرین، جذاب و خاطره‌ساز است، آدم با کاراکترهای آن دوست و آشنا می‌شود و این امر به مرور برای او به یک عادت و میل شبه عاشقانه بدل خواهد شد. برای مثال برای اکثر ما ندیدن دوباره «ترش و شیرین» تلخ و ضدحال است، با این حال هر چقدر هم که بگویند عطاران کارهای تکراری می‌سازد و... انگار نگفته‌اند. چون اینجاست که دیگر هنر روشنفکر طلب حرفی برای گفتن نداشته و نمی‌تواند قیافه حق به جانبی به خود بگیرد، بله، درست است که سریال ترش و شیرین یک اثر هنری خوب در حد و اندازه‌های کارهای مدیری نیست اما در جای خود، به عنوان اثری که به هنر برتر رایج در تلویزیون و صدا و سیما پشت می‌کند و به نمایش لودگی‌ها و خل و چل بازی‌هایی حقیقی زندگی‌های اجتماعی می‌پردازد و پتانسیل این را دارد که هر انسانی را از خنده روده بر کند، کاملاً قابل احترام و تقدیس است. سریال عطاران با همه چیز شوخی می‌کند، همه چیز را راحت می‌گیرد و به سادگی از کنار آن می‌گذرد. همین امر نیز باعث می‌شود که داستان و کاراکترهایش غیر واقعی به نظر برسند، اما به هر حال با تمام انتقادهایی که به او می‌شود هنوز هم اغلب مردم منتظر سریال‌های جدید او خواهند ماند تا لحظات شاد، شیطن‌آمیز و لطیفی را در خانواده خود احساس کنند حتی اگر باز هم شامل داستانی تکراری باشد اما چه خوب بود، که از این کلیشه فیلمنامه‌ای هم به راحتی جدا می‌شد.

اغلب ما می‌دانیم صدا و سیما تولید برنامه‌های طنز در مناسبت‌های تقویمی را از سال‌های دهه ۷۰ شروع کرد. از آن زمان تا به حال دو مناسبت نوروز و ماه رمضان از مهم‌ترین مناسبت‌ها بوده و خواهد بود. تلویزیون ایران نیز به خوبی از این فرصت استفاده کرده و لذت و ملاحظت خاصی را به مخاطبان خود ارائه می‌دهد، به گونه‌ای که این امر برای همه ما به یک عادت جمعی تبدیل شده و دیگر به هیچ وجه مناسبت‌های بالا را بدون آن داستان‌ها، تصویرها و کاراکترها نمی‌توانیم در ذهن خود مجسم کرده و ایام را خوش بگذرانیم.

عید نوروز امسال نیز مثل سال‌های پیش، کارتونی شیشه‌ای خانه‌های ما پر از این طنزهای جورواجور و جذاب بود: «بایرام»، «روزگار خوش حبیب آقا» و «ترش و شیرین». از این میان سریال «ترش و شیرین» توانست توسط تماشاگران فراوان خود به جایگاهی بالاتر از آن دو سریال برسد. این سریال به کارگردانی رضا عطاران در تعطیلات نوروز، اواخر شب از شبکه سوم سیما پخش می‌شد. «ترش و شیرین» برای همه ما یادآور کارهای گذشته عطاران است، سریال‌هایی چون «متهم گریخت» و «خانه به دوش» با تمام مؤلفه‌های مشترکی که بین هر سه آنها وجود دارد.

آقا جهان ثروتمند پس از خرده اتفاقاتی که می‌افتد عاشق زن ترشی‌فروش به نام نصرت می‌شود. نصرت شوهر خود را از دست داده و ۴ فرزند دارد و یک داماد عتیقه، جهان هم یک دختر و پسر دارد و یک عروس و یک پدر به مراتب عتیقه‌تر. این ازدواج به هر حال با تمام مخالفت‌های فرزندان هر دو طرف سر می‌گیرد. به قالی‌های گرانبهای جهان دستبرد می‌زنند و تازه درس‌هایش شروع می‌شود. مجید پسر نصرت به کمک او می‌رود و به هر صورت که هست رابطه آنها با هم خوب می‌شود. خلاصه به کمک مجید و دامادشان، ناصر، قالی‌های دزدیده شده جهان پیدا می‌شود و همه چیز به خوبی و خوشی به پایان می‌رسد.

هر روز تا حدود دوازده شب بیدار ماندن کار هر کسی نیست اما این چند شب به استثنا تبدیل شده بود. ساعت ده و چهل و پنج دقیقه است، آگهی بازرگانی خوشبختانه زیپ لب‌هایش بسته می‌شود.

به نام خدا... تیتراژ ترش و شیرین ساسان توکلی فارسانی با صدای عطاران و دم گرم محسن نامجوی روی بورس. مثل همیشه فارسانی برای عطاران خوب کار می‌کند. نام‌ها از صفحه رد می‌شوند. به خوبی می‌توان شباهت فاحش را با آثار قبلی او لمس کرد. نام‌های تکراری، شمال شرق زیبای تهران، موسیقی، داستان و... اما اینها مهم نیست. جدا می‌گویم... اینها اصلاً مهم نیست.

مریم امیرجلالی مشترک جیغ جیغو، زنی که خودش است، زنی که پا به پای مرد و زن‌های کم‌دین حرکت می‌کند و کاملاً به نقش خود مسلط به نظر می‌رسد. او با داد و بیدادهای خودش نقش خود را کنترل و تثبیت می‌کند و هیچگاه به عنوان یک بازیگر آماتور خودش را نشان نداده است.

حمید لولایی اینجا هم به همه ثابت می‌کند که مرد نقش‌های متفاوت است. همه می‌دانند او دیگر یک بازیگر حرفه‌ای طنز است و کاملاً در موقعیت‌های کمیک

هورا یک ساله شدیم!؟

○ سینا توکلی

اگرچه تولید دوره‌ی جدید بیست قسمتی این برنامه جن اهداف گروه شاهد هست اما، کی؟ خدا می‌داند.

«بوی گل در کوچه‌ها» هم دست پخت دیگری از گروه شاهد بود. ساخت و تولید آن از اواخر پاییز کلیل خورد و در دی ماه ۸۴ به اجرا درآمد و هر هفته روزهای پنج‌شنبه از ساعت ۱۵/۳۰ به مدت نیم ساعت به معرفی زندگینامه شهدا، گفت‌وگو با هم‌زمان شهید... می‌پرداخت. پخش این برنامه در مرداد ۸۵ به پایان رسید. اما، سومین ساخته یا همان «نامه‌ای برای فردا» بادوام‌ترین و پرجاترین کار شاهد است. پنج روز در هفته (شنبه تا چهارشنبه) به مدت ده دقیقه اجرا می‌شود و آن هم به وصیت‌نامه و زندگی‌نامه‌ی شهدای معروف می‌پردازد. البته عمر این برنامه تا به حال که یک ساله است، ادامه دارد. بعدش...

در صفحه‌ی دیگری از پرونده‌ی یک ساله‌ی گروه هنر و نمایش شاهد به قسمت جالب توجه‌ی رسیدیم. در این پرونده به ساخت ۶ سریال ۶ قسمتی (در مجموع ۳۶ برنامه) به مدت ۳۰ دقیقه و شش روز (شنبه تا ۵ شنبه) یک هفته در میان اجرا شده، بر خوردیم. نکته‌ی جالب این کار اینجاست که این نمایش‌ها با عناوین آذرستان، اشغال، روزهای سخت و... نام‌گذاری شده بود و شخص محور نبودند و ایشار و فداکاری‌های رزمندگان در زمان جنگ می‌پرداخت.

مثلا در نمایش آذرستان به رشادت‌ها و فداکاری‌های رزمندگان (محمد جهان‌آرا و یارانش) در آزاد سازی

اگر از مشتریان پروپا قرص رادیو نیستید و وقت گرانیهایتان را زیاد به این رسانه اختصاص نمی‌دهید، بد نیست گاهی سر به هوا باشید و وقتی در سطح شهر گذر می‌کنید به تابلوها و بیلبردهای عریض و طویل تبلیغاتی نظر کنید. شاید بپرسید، یعنی چه؟ نتیجه‌ی این سر به هوایی‌ها چه می‌شود؟ خب، اگر فقط یک روز در سطح شهر سر به هوا باشید، در مردمک چشمانتان تبلیغات نام‌هایی مثل «با پروانه‌ها، در امتداد شقایق» و... جا می‌گیرد. برنامه‌هایی که نتیجه‌ی تلاش گروه هنر و نمایش بنیاد شهید است. یک برنامه‌ی خانوادگی برای ما؛ برنامه‌هایی که همه از ایشار و فداکاری می‌گویند؛ از بزرگ مردان عرصه ایشار حرف می‌زنند!

البته کار این گروه نوپا که فعالیتش را با هدف ترویج فرهنگ ایشار و شهادت از دی ماه سال ۸۴ شروع کرد، جای تأمل دارد و اینکه چرا ترویج رادیویی فرهنگ ایشار باید یک ساله باشد و مسئولان بعد از گذشت این همه سال از جنگ حالا اعتبارات لازم را فراهم کرده‌اند تا به دنبال اهداف برنامه‌سازی خود در این رسانه بروند؟! اما، نباید از حق هم گذشت که این گروه در همین مدت زمان کمی که فعالیتش را شروع کرد، توانسته است قدم‌های خوبی را برای نیل به اهداف بزرگ خود بردارد و در شبکه‌های مختلف رادیو به فعالیت بپردازد.

ولی اینکه چقدر این گروه در طول فعالیت‌های خود موفق بوده است را میزان استقبال شنوندگان یا همان مخاطبان معین می‌کند که متأسفانه در آرشو گروه شاهد اطلاعاتی در این باره وجود ندارد. به بهانه‌ی یک ساله شدن فعالیت‌های گروه شاهد در رادیو، پرونده‌ی آنها را ورق می‌زنیم و صرفاً به معرفی آنها می‌پردازیم.

○ شبکه رادیویی تهران در امتداد شقایق

در امتداد شقایق اولین کار مشترک حوزه‌ی هنری و نمایش گروه شاهد با رادیو تهران بود. این برنامه که سه‌شنبه‌ها به مدت پانزده دقیقه از ساعت ۱۴/۴۵ تا ۱۵ پخش می‌شد به معرفی همسران جانبازان و ایشارگران و از فداکاری‌ها و گذشت آنها سخن می‌گفت اما، عمر این برنامه کوتاه بود. چون بعد از شانزده قسمت (چهار ماه) پخش آن متوقف شد و تا پایان سال ۸۵ متوقف ماند.





فقط همکاری می‌دانید یعنی چه؟ یعنی شبکه‌ی سراسری خودش برنامه را می‌سازد و بنیاد هم یک ریال هزینه نمی‌کند. فقط و فقط خانواده‌های ایثارگر را معرفی می‌کند؛ همین. تا به حال شبکه‌ی سراسری اقدام به ساخت دو برنامه با عنوان‌های «سرداران پیروز» و «ایثارگران» کرده است، «سرداران پیروز» در روزهای ۵ شنبه ساعت ۵/۳۰ یا ۵/۴۵ به معرفی و زندگی‌نامه‌ی شهدای معروف می‌پردازد. برنامه‌ی «ایثارگران» که با همان رویکرد روزهای سه‌شنبه ساعت ۱۱ الی ۱۱/۳۰ به مدت نیم ساعت به معرفی شهدا می‌پردازد.

○ شبکه رادیویی سلامت

همه چیز تمام شد، همه‌ی فعالیت‌هایی رادیویی گروه هنر و نمایش شاهد، همین‌ها بود که گفتیم اما، این تمام ماجرا نیست. این گروه در ادامه‌ی هدف ترویج فرهنگ ایثار و شهادت در شبکه‌های رادیو در حال مذاکره با شبکه‌ی رادیویی سلامت است. کارهای اولیه هم انجام شده است و قرار است ۱۰۸ برنامه‌ی ۳۰ دقیقه‌ای هم اجرا شود و در این برنامه به بهداشت و درمان، سلامتی جانبازان و خانواده‌های ایثارگران می‌پردازد.

بچه‌های گروه شاهد برای این برنامه، حساب ویژه‌ای باز کرده‌اند. قرار است در این برنامه از پزشکان و متخصصان دعوت کنند تا ایثارگران بتوانند به صورت مکاتبه‌ای یا حضوری مشکلات خود را میان بگذارند یا از طریق این متخصصان از یافته‌های تازه پزشکی آگاه شوند.

○ شبکه رادیو ورزش

«دوباره می‌سازمت...»

ورزش می‌تواند نقش مهمی در سلامتی ایثارگران داشته باشد. جانبازان هم می‌توانند ورزش‌ها و نرمش‌های مخصوص به خود را انجام دهند. به همین دلیل گروه شاهد سراغ بچه‌های شبکه‌ی ورزش رفته‌اند و با صحبت‌هایی که رد و بدل شده است قرار است با همکاری آنها برنامه‌ای ورزشی مخصوص ایثارگران و جانبازان بسازند. ضمن استفاده از استادها و آموزش‌های لازم و خاص جانبازان به معرفی ورزشکاران ایثارگر و موفق و مراکز ورزشی مخصوص این افراد بپردازند.

خرمشهر پرداخته بود و اتفاقات توانسته بود به زیبایی لحظه‌های به یاد ماندنی آن روزها را در قالب نمایش به اجرا در آورد.

○ رادیو فرهنگ با ستاره‌ها

شاید معروف‌ترین برنامه در حوزه‌ی ایثار (دست کم در میان ایثارگران) برنامه‌ی «با ستاره‌ها» بود. این برنامه‌ی ۱۰۴ قسمتی که اولین همکاری گروه شاهد و رادیو فرهنگ بود در روزهای یک‌شنبه و سه‌شنبه به مدت سی دقیقه از ساعت ۱۶ تا ۱۶/۲۰ پخش می‌شد، اختصاص به زندگی‌نامه، میان اهداف، گزارش و همزمان شهدای معروفی مثل صیاد شیرازی، باقری، کلهر، چمران و ... داشت.

○ رادیو جوان برای پروانه‌ها

اولین فعالیت گروه شاهد با رادیو جوان نیمه‌کاره بود. آنها در ابتدای همکاری خود دو برنامه‌ی نمایشی با محور ایثار و شهادت ساختند که بعد از گذشت هشت ماه از پخش، متوقف شد. دلیل توقفش چه بود؟ به دلیل فراهم نشدن اعتبارات و ناهماهنگی‌ها. متوجه‌ید؟

اما همکاری دوم آنها، کار خوبی از آب در آمد و اتفاقاً کار دنباله‌داری هم هست. این برنامه که «برای پروانه‌ها» نام دارد، سه‌شنبه‌ها به مدت سی دقیقه از ساعت ۱۲/۳۰ تا سیزده پخش می‌شود و حتی تکرار هم دارد. البته برای شنیدن باید سحر خیز باشید؛ تکرارش را می‌توانید روز بعد، یعنی چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۵ صبح بشنوید. اما در متن برنامه چه خبر است؟ این برنامه شامل سه بخش است: بخش اول که «دنیای هنر تا هنر شهادت» نام دارد، سراغ هنرمندان ایثارگر یا هنرمندانی که ایثار را وارد کارهای هنری خود کرده‌اند می‌رود؛ قسمت دوم به پخش سرودها و موسیقی‌های حماسی می‌پردازد و در انتها هم، گفت‌وگو با نخبگان ایثارگر یا فرزندان نخبه‌ی ایثارگر است. این برنامه ادامه دارد و عمرش افزون باد.

○ شبکه رادیویی سراسری سرداران پیروز



آثار نقاشان انقلابی جهان در مؤسسه فرهنگی - هنری صبا

هنر به روایت بیداری

○ مریم ناگهی

در بین تابلوها، آثاری از پرتره رهبران و تأثیرگذاران تمامی این انقلاب‌ها به چشم می‌خورد و پرتره‌ی رهبر و تأثیرگذار انقلاب کشور خود همچون نگینی در میان این پرتره‌ها می‌درخشد. شهید حمید دیالمه؛ شهید محراب، آیت‌الله غفاری؛ دکتر چمران؛ شهید محراب، آیت‌الله قاضی طباطبایی؛ شهید رجایی و باهنر؛ آیت‌الله دستغیب؛ شهید آیت‌الله صدوقی و چهره‌های نام آشنا که هیچ کدام را ندیدی اما نقل سرگذشت فداکاری‌شان را گوش به گوش و سینه به سینه شنیده‌ای و حالا دیدن پرتره‌شان برایت لذت دیگری دارد. خیره محو تماشا می‌شوی. بیشتر این آثار که به شیوه‌ی رنگ و روغن کار شده‌اند، همگی آثار «کیخسرو خروش» هستند. هنرمند پیشکسوتی که در این نمایشگاه آثار متعددی از او به نمایش گذاشته شده است.

همه آمده‌اند...

آثار ارزشمند بیشتر هنرمندان مطرح کشور را می‌بینی. حبیب‌الله صادقی با آثار برجسته‌ای چون فیضیه، منجی، وای بر شقایق، روضه رضوان، هابیل و قابیل و اثر معروف رمی جمرات که در کتاب‌های هنر، بارها عکسش را دیده‌ای و حالا دیدن آنها از نزدیک هیجان را بیشتر می‌کند.

همه آمده‌اند، کاظم چلیپا با آثار معروفی چون تشییع شهید، ریشه در عشق، موش‌های سکه‌خوار و حر این ریاحی.

نام علی وزیریان برایت کاملاً آشناست. هنرمند توانمندی که با آثاری چون انتظار، مسند خورشید، نفس اماره، شعر فلسطین در این نمایشگاه شرکتی فعال داشته است.

همچنین حضور پر بار آثار هنرمندانی بنام چون غلامرضا اسکندری، ناصر پلنگی، مرتضی کاتوزیان، زهرا رهنورد، حسین خسروجردی، مرتضی گودرزی و پوستر منحصر به فرد مرتضی ممیز که در میان آثار بخش گرافیک ویژه‌ی نمایشگاه، عجیب سرگرم تماشا می‌کند. پوستری که همراه با پوسترهای دیگر، وقایع اولین

دیدن نمایشگاه هنر انقلاب‌های دنیا ذهن‌ات را حسابی قلقلک می‌دهد. نمایشگاهی بین‌المللی در «مؤسسه فرهنگی - هنری صبا» با موضوع انقلاب! راه می‌افتی. به خودت که می‌آیی، درهای شیشه‌ای فرهنگستان هنری صبا رو به رویت قرار می‌گیرند. داخل می‌شوی، محوطه‌ی حیاط مؤسسه، بسته گریخته شاهد حضور بازدیدکنندگان پیر و جوانی است که برای تماشای آثار هنری انقلاب خود را به این مکان رسانده‌اند.

داخل سالن نگارخانه‌ها می‌شوی تا با ولع به تماشای آثار هنرمندان ایرانی و خارجی بنشینی؛ هنرمندانی که آثارشان روایت‌گر تاریخ انقلاب‌شان در یک صد ساله‌ی اخیر است.

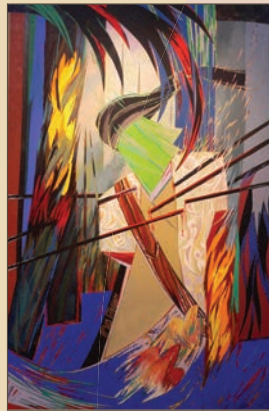
روایت‌گر صحنه‌های تلخ و شیرین تجربه‌ای بزرگ که برای همیشه بر پیشانی کشورشان ثبت و حکاکی شده است، بازگو کننده‌ی هنر پایداری و پایداری مقاومت انسان‌هایی که برای رسیدن به هدف‌شان از هیچ چیز دریغ نکرده‌اند و موجی شدند در مقابل طوفان، قطراتی پیوسته، در کنار هم چونان حلقه‌های یک تسبیح که گرد هم آمده‌اند.

اولین نمایشگاه بین‌المللی...

این اولین باری است که می‌بینی یک نمایشگاه بین‌المللی با محوریت انقلاب در جهان شکل می‌گیرد و بر خود می‌بالی که مهد این گردهمایی کشور خودت است و تو می‌توانی نظاره‌گر یک حرکت زیبای هنری باشی!

پایه‌پای تابلوها و نقش و نگارهایی که بیان کننده‌ی نوعی عرفان شرقی است، در دل این اقدام را تحسین می‌کنی. نمایشگاهی با حضور گسترده هنرمندان کشورهای چون: مکزیک، روسیه، چین، کوبا، افغانستان، آفریقای جنوبی، الجزایر و فلسطین.

آثار تمام کشورها در کنار آثار هنرمندان کشورمان چه زیبا، لحظات مقاومت و مبارزات مردمی را به شیوه‌ی خاص خودشان به تصویر کشیده است.



سالگرد پیروزی انقلاب را بازگو می کنند.

به تماشا سوگند و...

غرق تماشا می شوی و زیر لب اییاتی از سهراب را موزون تکرار می کنی: «به تماشا سوگند و به آغاز کلام، واژه ای در قفس است...» و خودت این چنین ادامه اش می دهی، انقلاب واژه ای سرخ گون که سیل خروشان مردمی را از حصار قفس خارجش کرد و به منصفه ظهور رساند.

تماشا می کنی؛ دیگر چشمانت لابه لای تابلوها گم شده اند. می ایستی و از نمای دور و نزدیک خوب بر انداز می کنی قد و بالا و حجم رنگی بومهای نقاشی را. سبک بیشترشان رئال، سورئال و گاه آبستره است اما، همه بیانگر یک مفهوم واحدند: انقلاب دستاوردی مردمی.

بومها در ابعاد کوچک، متوسط و بزرگ که گاه کاملاً سطح یک دیوار را اشغال کرده است تو را برای لحظاتی به عمق خویش فرا می خوانند.

تکنیکها متنوع اند؛ پاستل، رنگ و روغن، حکاکی، ترکیب مواد، اکرولیک، چاپ (اغلب گراور) و...

تنوع کاربرد این تکنیکها در آثار هنرمندان کشورهای دیگر پررنگ تر است و تکنیک غالب هنرمندان کشور خودمان رنگ روغن.

راه می روی بر سنگفرش نگارخانه های خیال و آینه که نه، انگار بر تاروپود رنگین و خیال انگیز تابلوها قدم بر می داری. لابه لای تصاویر انقلابی سالهای ۵۶ و ۵۷ و البته تصاویر اتفاقات و انقلابهای دیگری که نیز به چشم آشناست، صحنه هایی می بینی که به ۱۴۰۰ سال قبل باز می گردند؛ به قیام امام حسین (ع).

پیکره ای بی سر، زمینه های سرخ، سبز و سیاه، چهره هایی خشن، معصوم، مشتهایی گره خورده، جوی خون و خشم یک ملت... می بینی و پیش می روی.

در نگارخانه ی «خیال شرقی» مجموعه ی آثار هنرمندان خارجی به استقبال

چشمانت می آیند. با مفاهیم و تصاویر خاص انقلاب کشور و مردمان خودشان. هر یک متفاوت از دیگری است و این جذابیت خاصی دارد. کوچکترین ابعاد تابلوهای اولین نمایشگاه بین المللی هنر انقلاب را می توانی در بین آثار هنرمندان خارجی جستجو کنی؛ ابعاد متفاوتی دارند با زاویه دیدهای مختلف، رد پای آداب و رسوم و نحوه ی زندگی شان در نقاشی هاشان به خوبی هویداست.

۴۵ اثر از آثار هنرمندان فلسطین؛ هنرمندان مطرحی چون «زهدي العدوی»، رئیس انجمن هنرمندان این کشور اشغالی همراه با آثار هنرمندان دیگری که همگی بازگو کننده ی مقاومت و پایداری مردمان دیار سنگ و زیتون است.

همچنین آثار نفیس پروفیسور «بوریس میخائیل کاسولینکف» که به دوران انقلاب روسیه باز می گردد. در کنار این تابلوها آثار هنرمندان دیگر روسی نیز چشم نوازند؛ هنرمندانی چون تام کوکیاموکوف، ادوارد شگیف.

در گوشه ی دیگر نگارخانه ی خیال شرقی آثار هنرمندانی چون «ریوارا»، «ارزوکف» و «سیکروس» از نقاشان مطرح کشور مکزیک را می توانی تماشا کنی با تکنیک خاص چاپ که جلوه ای تماشایی دارند.

قدم به قدم پیش می روی و شاهد لحظات انقلابهای کشورهای هستی که به عمرت شاید پا به خاکشان هم نگذاشته باشی. اما، همین رشته تو را به آنها نزدیک و نزدیک تر می کند؛ انگار که از جنس خودت باشند. آنها هم زمانی خیابانها و کوچه پسکوچه هاشان انقلابی بزرگ را به چشم دیده است. با تابلوها سفر می کنی به درون شهرهایی که دیر زمانی بستر امواج خروشان مردمانی بوده است که اصلاً نمی شناسی شان اما، نه انگار این تصاویر با تو غریبه نیستند؛ آشنایت می کنند و تو را از اصل خودت به دورترها پُر می دهند. سوار می شوی بر قالیچه ی پُر نقش و نگار و خیال انگیز این تصاویر و چه زیبا تا آسمان پر ستاره ی فرهنگ و اصالتشان پرواز می کنی.



آشنایی با کاربرد و برتری‌های کتاب الکترونیکی (e-book)

یوسف قدیانی

قالب الکترونیکی عرضه شود، جلب و حمایت می‌کند. همچنین جنبشی تحت عنوان پروژه گوتنبرگ (Project Gutenberg) شکل گرفته است که هدف آن تبدیل کتاب‌های عادی به کتاب‌های الکترونیکی است. هزاران کتاب که تا کنون در کتابخانه‌ها و یا کلکسیون‌های خصوصی موجود بودند اکنون در قالب دیجیتال در دسترس همگان قرار می‌گیرند.

پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۰۷ یک ششم کتاب‌های خریده شده در آمریکا کتاب‌های الکترونیکی خواهد بود. تجارتی که ارزش ۸/۷ میلیارد دلار خواهد داشت.

مزایا و ویژگی‌های کتاب‌های الکترونیکی:

اول: Portability سهولت انتقال در عین یکپارچگی مطالب
اطلاعات پردازش شده (Information) می‌تواند به سرعت برق جابه‌جا شود. با توسعه میکروچیپ‌ها، فناوری فایبر اپتیک (Fiber Optic) و اینترنت، ارتباطات دیجیتال می‌تواند به سهولت هر چه تمام‌تر و به صورت بلادرنگ (Real Time) منتقل شود. کتاب‌های الکترونی می‌تواند به صورت download و یا به شکل ضمیمه به ایمیل (attachment)، عرضه شوند و نیز قابل ذخیره در دیسک و یا CD - ROM هستند.

دوم: Versatility انسجام مطالب و تنوع کاربرد

در حال حاضر مردم دسترسی بیشتری به اطلاعات دارند و می‌توانند بر اساس آن تصمیمات بهتری بگیرند. در مقایسه مطالب رایج متنی، کتاب‌های الکترونیکی در عین دسته‌بندی مطالب به صورت فهرست یا موضوعی، به صورت وحدت یافته تبادل آن‌ها با یکدیگر را همراه با سهولت جستجو فراهم می‌کند.

سوم: Interactivity تبادل بینابین مطالب با یکدیگر

ترغیب شدن بیشتر برای ادامه خواندن، سهولت نگهداری و یاد سپاری مطالب و توانایی بیشتر در کنترل مطالب از جمله موارد بسیار مهم برای خواننده است. یک کتاب الکترونیکی با امکاناتی مثل وجود فرا متن (Hyperlink) امکان

از اختراع رایانه، ترانزیستورها و ابداع اینترنت به عنوان فصل‌های انقلابی در تاریخ علم یاد شده است. با رواج هر چه بیشتر تأثیر رایانه در جزئی‌ترین مسائل روزمره، دنیای ما با سرعت هر چه بیشتر به دنیای الکترونیک و دیجیتال تبدیل می‌شود. کتاب و چاپ و نشر نیز از این راه باز نمانده‌اند و ظهور نشر الکترونیک به گونه‌ای که در ۲ یا ۳ سال اخیر شاهد آن بودیم، صنعت چاپ و نشر را دستخوش تحولی عظیم کرده است.

e-book چیست؟

e-book یا کتاب الکترونیکی، پدیده‌ای کاملاً تازه در این بین است و می‌رود تا نظام آموزش و اطلاع‌رسانی را با دگرگونی‌هایی اساسی مواجه سازد. کتاب‌های الکترونیکی یا e-book صرفاً نسخه‌های الکترونیکی مطالب مکتوب نیستند. بلکه می‌توانند علاوه بر متن، صوت و تصاویر و... را نیز شامل شوند. به علاوه می‌توانند در قالب فایل‌هایی که می‌تواند توسط یک رایانه اجرا شود مانند قالب‌های Word، Text، HTML، PDF و فایل‌های اجرایی EXE در آیند. سادگی اجرا، سادگی جستجو در متن، داشتن قالب زیباتر، منسجم بودن مطالب، امکان عرضه یا فروش ساده‌تر و سریع‌تر، داشتن قابلیت افزودن امکانات مالی مدیا و... از جمله ویژگی‌هایی هستند که کتاب الکترونیکی را به عنوان یک رسانه نوپا و رو به رشد از سایر رسانه‌هایی از این دست ممتاز می‌گرداند.

توسعه e-book یا کتاب الکترونیکی در جهان

نهادهای بسیار زیادی با درک اهمیت این رسانه، به حمایت و گسترش این پدیده نوپا اقدام می‌کنند که قصد آنها توسعه هر چه بیشتر الکترونیک و بها دادن به این پدیده است. برای مثال، نمایشگاه کتاب فرانکفورت ۷ جایزه سالیانه برای کتاب‌های الکترونیکی برگزیده اختصاص داده است که شامل جایزه‌ای ویژه به مبلغ ۱۰۰ هزار دلار است. اکنون سایت‌های فراوانی می‌توان یافت که از نویسندگان دیجیتال استقبال می‌کنند. انتشارات تجاری Time Warner اخیراً از وجود سایت www.ipublish.com خبر داد که مسئولان آن نویسندگانی را که قصد دارند کتابشان در

تبادل بینابین مطالب و نیز مرور همزمان آنها با یکدیگر را فراهم می‌کند. این راحتی جستجو به ویژه برای افرادی که با مطالب تحقیقاتی سر و کار دارند بسیار حایز اهمیت است.

چهارم: Media Capability پشتیبانی از امکانات مالی مدیا

کتاب‌های الکترونیکی حتی می‌توانند این امکان را داشته باشند که به مطالب کتاب گوش دهید! نرم‌افزارهایی چون Microsoft Reader از امکانات بسیار خوبی از جمله خواندن متون برخوردارند. این مطلب صرفاً جالب است اما برای افرادی مثل نابینایان و یا کسانی که مشکل خواندن مطلب را دارند نوید بخش عصری تازه در آموزش و اطلاع‌رسانی است. همچنین این کتاب‌ها امکان خوبی برای بزرگ کردن مطالب دارند.

پنجم: Use ability سهولت کار و اجرا

اکثریت قریب به اتفاق مردم برای نوشتن و یا خواندن مطالب از طریق رایانه از نرم‌افزارهایی چون word استفاده می‌کنند. یکی از مشکلات نرم افزار word این است که مطلبی که در یک نسخه آن مثل word و یا در یک ویندوز فارسی‌ساز نوشته می‌شود، به سادگی در نسخه دیگر این نرم‌افزار قابل اجرا نیست. به طوری که اگر شما آن را به رایانه دیگر که دارای نسخه دیگری است ببرید مخصوصاً اگر آن مطلب به زبانی غیر انگلیسی نوشته شده باشد، ممکن است به همان دقت اجرا نشود و نیز ممکن است بسیاری از افراد برای خواندن مطلبی که در قالب PDF در اختیار دارند، نرم‌افزارهای ویژه اجرای PDF را نداشته باشند و حتی نام آن‌ها را نیز نشنیده باشند. مشکل بسیار مهم‌تری که در این بین وجود دارد قیمت بسیار بالای این گونه نرم‌افزارها است. فقط قیمت بسته Office محصول شرکت مایکروسافت بیش از ۳۵۰ دلار است که برای یک نرم‌افزار قیمتی بالا است. (البته با نبودن قانون کپی رایت این مشکل در ایران مصداق ندارد) اما کتاب‌های الکترونیکی که در فرمت EXE هستند، این مشکل را نیز حل کرده‌اند. یعنی شما از کتاب الکترونیکی خود صرف نظر از نوع سیستم عامل، بهره‌مند خواهید شد و حتی می‌توانید از درون کتاب برای نویسنده آن ایمیل بفرستید! از جمله مشکلات دیگر این است که خواندن مطالب طولانی از طریق این گونه نرم‌افزارها به دلیل عدم تعبیه یا اجرای ساده Hyperlink ها و نیز نبود تبادل بین مطالب به صورت بلادرنگ برای خواننده بسیار خسته‌کننده خواهد بود. اما در یک کتاب الکترونیکی مطالب بسیار طولانی را می‌توان به صورت کلیک روی فهرست‌ها و دسته‌بندی‌ها به ساده‌ترین شکل مرور کرد.

چگونگی ساخت کتاب‌های الکترونیکی

برای ساخت و عرضه یک کتاب الکترونیکی به موارد ذیل احتیاج است:

- مطالب مکتوب
 - نرم‌افزاری برای تبدیل این مطالب به قالب الکترونیکی
 - سایتی که وظیفه بازاریابی محصول شما را به عهده بگیرد. البته در این بین باید به بعضی فنون بازاریابی آشنایی داشت
 - راهکاری برای دریافت وجوه نقدی به صورت online
 - روشی برای ارسال مطالب الکترونیکی به متقاضی
- #### یک مثال از چگونگی ساخت کتاب‌های الکترونیکی

یکی از روش‌های رایج برای ساخت کتاب الکترونیکی، عرضه مطالب در قالب PDF است که توسط کاربران مکتبتاش نیز قابل خواندن است و برای کار با این قالب و یا تبدیل فایل‌های word به PDF باید مجموعه نرم‌افزاری Adobe Acrobat از جمله Reader، Writer و Distiller و یا سایر نرم‌افزارهای کار با فایل‌های PDF را در اختیار داشته باشید. اما معمولاً مخاطبان کتاب‌های الکترونیکی قالب EXE یا خود اجرا را برای خواندن بیشتر ترجیح می‌دهند. برای این گونه فایل‌ها نیز نرم‌افزار وجود دارد.

سازنده کتاب الکترونیک

به طور کلی نرم‌افزارهای کتاب سازی (e-book compiler) به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱- نرم‌افزارهایی که فایل‌های html و متنی را به فرمتی غیر

از EXE تبدیل می‌کنند.

۲- نرم‌افزارهایی که فایل html را به EXE تبدیل می‌کنند.

شما برای ساختن این نوع فایل‌ها و خواننده برای اجرای آن به نرم‌افزار Reader Acrobat نیاز دارید که این نرم‌افزار به رایگان از سایت abode.com قابل دریافت است. فایل‌های PDF معمولاً سازگاری بیشتری با چاپگر دارند اما از نظر مرور مطالب برای خواننده شنواری لازم را ندارند. اما ویژگی بسیار برجسته آنها سازگاری با انواع مختلف ویندوز و رایانه است.

همچنین کامپیله‌هایی وجود دارند که به یک پردازشگر نوشتار درونی مجهز هستند که می‌توان متن را به صورت مستقیم در خود کامپیله نوشت. از جمله این نرم‌افزارها به win e-book و neobook professional می‌توان اشاره کرد.

کتاب الکترونیکی رویای نویسندگان است

نشر یک کتاب الکترونیکی بر طرف کردن موانع و اشکالات انتشارات سنتی است. دیگر نویسندگان نگران رد شدن مطالب خود از طرف ناشران نخواهند بود. نویسندگان نیاز به صرف هزینه‌های سنگین چاپ کتاب نخواهد داشت. نشر الکترونیکی آغاز راه نویسندگان جوان و تازه‌کار است.

کتاب الکترونیکی رویای مدیران سایت‌های اینترنتی است

یک راه کسب ترافیک زیاد برای سایت‌های اینترنتی استفاده از e-book است. این هم آرزوی هر مدیر سایتی است. تهیه یک کتاب الکترونیکی نیاز به برنامه‌نویسی یا زبان‌های مشکل ندارد. به سادگی تهیه و منتشر می‌شود. یک محصول اطلاعاتی بسیار جذاب در اینترنت که طرفداران زیادی دارد!

کتاب الکترونیکی یک اتحاد میان نویسندگی و بازاریابی اینترنتی است. اختراع کتاب الکترونیکی هر چیز را برای مدیران سایت‌ها، نویسندگان و کارآفرینان ممکن ساخته است. اینترنت و کتاب الکترونیکی یک منبع بی‌پایان امکانات برای همه این گروه‌ها فراهم کرده است.

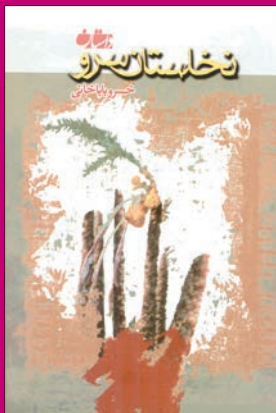
کتاب الکترونیکی یک فرصت است

کتاب الکترونیکی یک فرصت برای کسب در آمد بدون ریسک است و هزینه شروع زیادی نمی‌خواهد. در سایر کسب و کارها اگر سرمایه کافی نداشته باشید نخواهید توانست کار خاصی از پیش ببرید اما اینجا وضعیت فرق می‌کند. فرصت جدیدی در اختیار شما است. ببینید چگونه می‌توانید از این فرصت بهترین بهره را ببرید.

کتاب الکترونیکی یک راه‌حل است

اگر یک کسب و کار بزرگ داشته باشید رسیدن به اهدافی که تعیین می‌کنید بهتر امکان‌پذیر است. اما وقتی در کسب و کار کوچک خود نیز با مشکل روبه‌رو باشید، رسیدن به اهداف بزرگ شاید مشکل به نظر برسد. کتاب الکترونیکی یک راه حل برای رسیدن به اهدافی است که در سر دارید.





نخلستان سرو

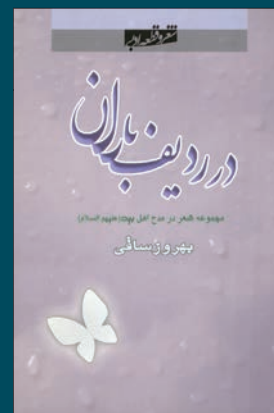
«نمی‌دانم از «فقر
اعتماد به نفس» است یا
«دیرباوری» مردم که برای
اثبات صحت گفته‌هایم
ناگزیر به سوگند خوردن
می‌شوم؟! پس خدا را طبق
عادت - شاهد می‌گیرم آنچه

در این یادداشت می‌آید، عین واقعیت است.

نگارش این اثر، خود حکایت دیگری دارد؛ حکایتی شگرف و شنیدنی. کاش رخصت و فرصتی دست بدهد تا به نقلش بنشینیم. «نخلستان سرو» در واقع زندگی نامه‌ی داستانی شهیدان کریم و امیر رفیعی دستجردی است. اثری که با وجود صرف چندین ماه از عمرم، آن طور که دلم می‌خواست، به انجام نرسید. حتی نیمی از خواسته‌ی دلم نیز به انجام نرسید. همه‌اش حسرت می‌خورم کاش فرصت کافی داشتم تا دگر باره و دگر باره می‌نوشتیم.»

کتاب با مقدمه‌ی نویسنده‌ی کتاب «خسروباباخانی» شروع می‌شود. او نیز چون دیگر نویسندگانی که زندگی شهدا را روایت کرده‌اند خاطرات بسیاری از مراحل نگارش کتاب دارد. او نیز اعتراف می‌کند که زندگی شهیدان در کلمه و واژه نمی‌گنجد. هر چه هست، احساس وظیفه و تکلیف است و...

«می‌دیدند؛ خسته و عرق ریزان! در آن هوای سرد شبانه. می‌دویدند با تمام توان. خستگی فشار آورده بود، آن هم در زمانی کوتاه و در طی مسافتی کوتاه‌تر! حس می‌کردند زمانی طولانی در حال گریز و دویدن هستند اما، راه زیادی طی نکرده‌اند. کوچه زیر پای‌شان تن می‌کشید، امتداد می‌یافت، انگار پایانی نداشت...»
نثر، نثر پاکیزه‌ای است. نثری که می‌تواند به خوبی حق مطلب را ادا کند. این کتاب توسط نشر شاهد در ۳۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است. حتماً این کتاب را در خلوت خود مطالعه کنید.



در ردیف باران

عمر گل
در کویری برهوت
زیر چتر ملکوت
گل یاسی روید
بوی عطرش پیچید
شبم یک شب سرد
گونه‌اش را تر کرد
گل ما دامن چید
زود از آنجا کوچید

«در ردیف باران»، مجموعه شعر بهروز ساقی است که در مدح اهل بیت سروده است. جانباز بهروز ساقی در مقدمه‌ی کتابش می‌نویسد:

«آنان همه‌ی وجودشان خیر و برکت است و حتی هر چیزی که با چندین واسطه با وجود شریفشان ارتباط پیدا می‌کند انرژی مثبت و سازنده‌ای را به آدمی منتقل می‌کند. چه خوشبخت و سعادتمند است قلم و کاغذی که نام نورانی آنان را به ترنم می‌نشیند و چه زیباست زمانی که به یاد و یادکرد این برگزیدگان و دوستان خدای بزرگ اختصاص می‌یابد.»

در ردیف باران توسط نشر شاهد در ۲۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.



ققنوس فاتح

«این هم شد شغل! نه روز داری نه شب. اصلاً توی این موقعیت، این وقت شب، کی سر کار هست که تو باشی؟ نا سلامتی چند روز دیگه مدرسه‌ها باز می‌شه؟ همه رفتند دنبال کار و بار خودشون. اون وقت تو هنوز این جایی و داری با این مریض‌ها سر و کله می‌زنی؟ بابا، چند روز بیشتر به اول مهر نمونده، به عالمه هم کار دارم. خرید لباس بچه‌ها، خرید کیف و کتاب، دفتر؛ چه می‌دونم، هزار جور گرفتاری دیگر. نمی‌دونم از کجا شروع کنم. این کار ما هم شده قوز بالا قوز. اصلاً چی شد اومدم توی این شغل؟ هیچی چشم

و هم چشمی با کتابتون، دختر همسایه مون، همین! البته به خورده هم به خاطر کمک به مردم، به مریضا، اما حالا چی؟

تا به کمی سرمون شلوغ می‌شه، عصبی می‌شم. با مریضا رفتارم عوض می‌شه. سرشان داد می‌زنم. غرغر می‌کنم. خلاصه‌اش، خیلی بد اخلاق می‌شوم مثلاً همین چند روز پیش یک سری...»

بقیه‌ی داستان را باید بخوانید تا متوجه شوید گلعلی بابایی با چه زبان و نثر روانی کتاب ققنوس فاتح را به نگارش در آورده است.

این کتاب سرگذشت سراسر ایثار و پیکار سردار شهید «مهندس محسن وزرای» است. بی‌تعارف یکی از بهترین کتاب‌های نشر شاهد است که در سال‌های اخیر به چاپ رسیده است. نویسنده‌ی کتاب در مقدمه می‌گوید: «برای این کمترین، جای این توضیح باقی می‌ماند که تک به تک حکایت‌های بازنویسی شده در این اثر، مستند به ده‌ها برگ فیش خاطرات موجود در آرشیوهای ثبت وقایع دوران دفاع مقدس و صدها دقیقه نوار - شامل مذاکرات، جلسات نظامی، مکالمات بی‌سیم، مصاحبه‌ی راویان اعزامی دفتر سیاسی وقت سپاه پاسداران به جبهه‌های غرب و جنوب و سرانجام مستندات محفوظ مانده از نزد برخی از یاران نزدیک قهرمان محوری این کتاب است.

برای من همین افتخار بس، که توفیق گردآوری و تدوین این مستندات را داشته‌ام.»

کتاب «ققنوس فاتح» توسط نشر شاهد در ۲۸۰ صفحه و شمارگان ۳۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است. این کتاب را می‌توانید از فروشگاه‌های نشر شاهد تهیه کنید.

برای تهیه‌ی کتاب‌های نشر شاهد می‌توانید با مرکز پخش و توزیع تماس بگیرید.

مرکز پخش تهران: ۶۶۴۹۱۸۵۱

مرکز پخش قم: ۰۲۵۱-۷۸۳۰۳۴۰

توزیع: ۸۸۲۹۵۲۳



کتاب‌های الکترونیکی

یک خبر خوب برای کسانی داریم که بیشتر وقتشان را پشت کامپیوتر می‌گذرانند و وقت ورق زدن کتاب را ندارند. کتاب‌های الکترونیکی انتشارات شاهد اقدام به تهیه‌ی CD کتاب‌های مورد علاقه خود، به راحتی از دیدن و خواندن آنها لذت ببرید. مجموعه کتاب‌های قصه فرماندهان (۱۵ جلد)، زندگینامه‌ی داستانی ۱۱ شهید دولت (۱۱ جلد) و همچنین کتاب شعر کلوچه و مورچه با نام جدید قصه‌های نوید وند که به صورت انیمیشن در آمده است، هر یک در قالب یک CD آرایه شده است. منتظر کتاب‌های الکترونیکی بعدی که توسط انتشارات شاهد منتشر می‌شوند، باشید.





شهید

سهمت گرفتی
بهرهات بردی
دریغ... ندانستی
آن روز یکی پروانه وش
بال میسایید بر آتش
رحمت الله برمکی - خوزستان

حتی اگر بهار

وقتی که چشم‌های تو باشد
حتی اگر بهار نیاید
- حتی اگر بهار -
غمی نیست
وقتی که چشم‌های تو.. اما
حتی اگر بهار بیاید
زیبا
هوای حوصله ابریست
محمدرضا عبدالملکیان - تهران

بهانه‌ی من

میان غربت کوچه نشانه‌ای از توست
درون دفتر قلبم ترانه‌ای از توست
هوای ابری چشمم ستاره باران شد
حضور باغ ستاره بهانه‌ای از توست
من و خماری شب‌ها و بغض بی‌کسی‌ام
که منتظر به عبور شبانه‌ای از توست
دل‌م هوای تو کرده، تو ای خلاصه عشق
تو که بهار محبت، جوانه‌ای از توست
ترخمی کن و برگرد ای بهانه من
بیا که هر چه سرودم بهانه‌ای از توست
قسم به پاک‌ترین لحظه‌های بودن تو
که عشق، خود غزل عاشقانه‌ای از توست
مریم دروا - مازندران

انتظار

امیدهای واهی کودکی
آرزوهای دروغین جوانی
امروز فهمیدم
پرواز با بال‌های رنگی خورشید
خواب در گاهواره پرنیان ابر
فردا نیز می‌دانم
در بیکر دروغ نخست
باز هر خنده‌ای بر عصای پیری‌ام
پنجره‌ای باز است
پنجره‌ای زخمی است
که بارور است ایمانش هنوز در شانه‌های باورم
که من شکوه‌اش را بی‌شکوه دوست می‌دارم
که من شکوه این باور را عجیب می‌پرستم
پدر می‌گفت:
کلید رهایی از دردهاست
انتظار
رحمت الله برمکی - خوزستان

دل دیوونه

تو که پیش مسیحا خونه‌داری
سر پیچ غزل کاشونه داری
چه کردی با دل دنیا ندونم
که یک دنیا دل دیوونه داری

بهاری دیگر

خزان بود و همه سردی پرستو
زمستان شد سفر کردی پرستو
دل دیشب بهار دیگری داشت
دعا کردم که برگردی پرستو
دکتر علیرضا حنیفی - تهران

خون دل

دل من مثل یک باغ انار است
انارش خون و برگ آن قرار است
دل من باغ عجیبی نیست ای دوست؟
که برگش کم، انارش بی‌شمار است

منصور دل

دل من یک روز از خود دور شد رفت
به هجر از خویشتن مأمور شد رفت
بی‌آوردند داری از «انا الحق»
دل من لیک گو «منصور» شد رفت
حسرت حاجی‌پور - لاهیجان

ستاره‌ی من

آرام می‌شود دل من در کنار تو
با من بمان! همیشه دلم بی‌قرار تو
من با هزار ابر گرفته نشسته‌ام
تا بغض من شکسته شود در جوار تو
تو با تمام قیافه‌های ممکن، عزیز!
ای شعرهای من همگی یادگار تو
من، فاصله، زبان، دعا، آه...! آینه
می‌افتم از نگاه «تر» انتظار تو
تا بشکند سکوت شبم در سپیده دم
می‌چرخم ای ستاره، من در مدار تو
سولماز مولایی - زنجان

به نام دوست

در پشت دستی برترک صد راز گم بود
صد نی‌لیک در غربت آواز گم بود
در یک غروب آتشین فریاد کردیم
ما، آن غزل‌ها را که در ایجاز گم بود
دیدم کیوتر تا خدا پرواز می‌داد
دست قنوتی را که در پرواز گم بود
در تار پشت غار، در امواج عیسایی
فریادهایی در پس اعجاز گم بود
در آخرین مصرع ندیدم انتهای
در این غزل کز ابتدا، آغاز گم بود
مطهره کلبادی نژاد - مازندران



آخرین وصیت

○ منیژه نصراللهی

هنوز درست و حسابی داخل تاکسی ننشسته بودم که چند قدم جلوتر دوباره تاکسی ترمز کرد و دو نفر سوار شدند. خودم را به انتهای صندلی کشاندم تا آن دو نفر بنشینند. یکی از آنها جوانک لاغر اندامی بود که کنار من نشست و آن دیگری که مرد قوی هیکل و چهار شانه‌ای بود کنار او نشست. دو نفر هم صندلی جلو نشسته بودند. همان طور که جلویم را نگاه می‌کردم ناخودآگاه حواسم به مسافر کنار دستی‌ام جلب شد که دفترچه کوچکی را از جیب پیراهنش در آورده و مشغول نوشتن شده بود. از گوشه چشم نگاهی به او انداختم. صورتش لاغر و رنگ پریده بود و یک عینک ته استکانی درشت با قاب سیاه هم به چشم داشت. از سر کنجکاوی به یادداشتی که داشت می‌نوشت نگاه کردم. بالای صفحه نوشته بود: آخرین وصیت. دوباره به صورتش نگاهی انداختم. ظاهراً هیچ توجهی به اطراف خود نداشت. کمی در جایم جابه‌جا شدم. تا بهتر بتوانم یادداشتش را بخوانم. نوشته بود: این آخرین حرف‌های ناگفته من است که آنها را در تاکسی می‌نویسم. دیگر به آخر خط رسیده‌ام. دیگر تحمل این زندگی برایم ممکن نیست. تا چند دقیقه دیگر خودم را خواهم کشت. شیشه قرصی که همراهم است پل رسیدن من به مرگ خواهد شد.

مسافر جلویی گفت: آقا لطفاً نگه دارین.
و ماشین ایستاد. جوانک هم دست از نوشتن برداشت و در حالی که نفس عمیق می کشید با نوک انگشت عینکش را روی بینی اش جابه جا کرد. با ناباوری به او خیره شده بودم. باید کاری می کردم، دستم را از پشت جوان دراز کردم و به شانه مسافر بغل دستی اش زدم. وقتی به من نگاه کرد با اشاره چشم و ابرو یادداشت جوانک را به او نشان دادم. اول متوجه منظورم نمی شد اما به هر جان کندی بود با ایما و اشاره بالاخره به او فهماندم که یادداشت را بخواند. مرد کمی خودش را به طرف جوانک کشاند و بعد با دقت زیاد مشغول خواندن یادداشت شد. تاکسی که به راه افتاد، جوانک دوباره شروع به نوشتن کرد؛ وقتی قرص ها را فرو ببرم در عرض کمتر از چند دقیقه همه چیز تمام خواهد شد. خیلی دلم می خواهد صورت راننده و مسافرها را وقتی که می فهمند مرده ام، ببینم.

دوباره تاکسی ایستاد تا مسافری سوار شود. من و آن یکی مسافر نگاه های پر معنا و نگرانی به یکدیگر کردیم. آن مرد خیلی آشفته و نگران شده بود. تقریباً هر دو خودمان را به جوانک چسبانده و سر خود را به طرز محسوسی بر روی صفحه ی یادداشت او خم کرده بودیم و کلمه به کلمه ای را که می نوشت می خواندیم. در این هنگام جوانک گویی متوجه سرک کشیدن ما شده باشد و یا از فشاری که به او می آوردیم ناراحت شده باشد، ناگهان سر بلند کرد و نگاه سرزنش بار و اعتراض آمیزی به هر دو نفر ما انداخت. فوراً خودمان را جمع و جور کردیم و روی خود را به طرف دیگر برگرداندیم.

هنوز تاکسی چند متری نرفته بود که جوانک باز هم به نوشتن ادامه داد: بیشتر از همه دلم می خواهد بعد از مرگ صورت مهتاب را ببینم. آیا در آن موقع که جسد مرا می بینید، باز هم به من می خندد و عشقم را بیهوده می پندارد.
مرد مسافر نگاه دلسوزانه ای به من انداخت و در حالی که سری به تأسف تکان می داد لبش را گزید. جوانک دست از نوشتن برداشت و انگشتانش را بر روی شقیقه اش فشار داد. گویا درد می کشید و بعد ناگهان دست خود را به طرف جیب شلوارش برد. نفسم بند آمده بود. او واقعاً می خواست خودش را بکشد. گویا خودش هم حساسی ترسیده بود. هر دو به هم خیره شده بودیم وقتی جوان دست خود را از جیب شلوارش بیرون آورد و ما قوطی کوچک قرص را در دست او دیدیم، تقریباً هر دو شوکه شده بودیم. جوانک

داشت در قوطی را باز می کرد که ناگهان مسافر قوی هیکل با هر دو دست مچ دست او را چسبیده و با ناراحتی فراوان گفت: بچه! داری چکار می کنی؟!
مرد جوان تعجب زده گفت: یعنی چه آقا. ولم کن.
مرد مسافر گفت: ولت کنم که خودت را بکشی؟! اصلاً ولت نمی کنم!
و به من اشاره کرد و فرمان داد: تو هم دستش را بگیر!
جوانک در حالی که تقلا می کرد خودش را از دست من نجات بدهد حیرت زده می گفت: ولم کنید آقا! این مسخره بازی ها کدام است.
راننده و دو مسافر جلویی برگشته بودند و ما را نگاه می کردند. راننده پرسید: چی شده آقا؟
همان طور که محکم دست جوانک را چسبیده بودم گفتم: می خواهد خودش را بکشد!
راننده فوراً ماشین را نگه داشت و با تعجب پرسید: چه جوری می خواست خودش را بکشد؟
گفتم: با قرص.

جوانک جیغ جیغ کنان گفت: بابا! ولم کنید. این حرف ها کدام است. اشتباه شده.
مرد مسافر با عصبانیت گفت: چی چی اشتباه شده! ما خودمان خواندیم داشتی وصیت می نوشتی. جوانک با بی تابی گفت: بابا! من نویسنده ام. خیر سرم یک دفعه توی ماشین نوشتنم گرفت، خواستم ادامه ی قصه ام را بنویسم. شخصیت داستانم می خواست خودش را بکشد نه من.
مرد مسافر با تمسخر گفت: بچه خر می کنی؟! پس آن قرص چی بود از جیب شلوارت در آوردی هان؟ جوانک با عصبانیت گفت: من مریضم! می خواستم قرصم را بخورم. اصلاً به شما چه ربطی دارد؟
مرد مسافر رنگ به رنگ شد و جوانک را رها کرد. من هم بی اختیار همین کار را کردم. جوانک پول راننده را داد و بعد در حالی که بلوبیراه می گفت خشم آلود از تاکسی پیاده شد و در را محکم کوبید و رفت! راننده پرسید: بالاخره جریان چی بود؟
مرد مسافر در حالی که پس کلاهش را می خاراند گفت: هیچی آقا! آمدیم ثواب کنیم کباب شدیم! راه بیفت.

و چشم غره بلند بالایی به من انداخت و رویش را برگرداند!



دکتر محمد جواد خسروپور:

هیچ وقت برای موفقیت دیر نیست

○ مهدی بیات

«بارها از من خواستند که مصاحبه کنم. ولی نکردم. ولی این بار می‌خواهم حرف بزنم و ...» این جمله چند باری تکرار می‌شود. نزدیک‌ترین وقتش را به ما می‌دهد دقیقا یک روز بعد یک آدینه. یک روز تعطیل.

○ **روز جمعه - ۲۰ بهمن ماه ۱۳۸۵**

تاخیر داریم. مدتش بماند خیابان گلبرگ را زیر و رو می‌کنیم. تابلوهای رنگ و وارنگ دکترها انگار شناسنامه ساختمان‌ها هستند. در میان همان تابلوها پیدایش می‌کنیم دکتر «محمد جواد خسروپور، دندان‌پزشک و ارتودنس». در ساختمان باز می‌شود. در همان طبقه هم کف به استقبالمان می‌آید. مطبش شیک و با کلاس است. در کنار یکی از یونیت‌ها پشت میز می‌نشینیم. برای حرف زدن عجله دارد. ولی متین و شمرده حرف می‌زند. او از جوانی‌ها و حال و هوایش حرف می‌زند. اما حرف اصلی‌اش را به بچه‌های شهدا و ایثارگران اختصاص می‌دهد: «با وجود تمام سختی‌ها، نبود پدر و ... نباید ناامید شوید. شما وارثان ایثار هستید. پس مثل پدرانتان می‌توانید بر مشکلات غلبه کنید و با توکل به خدا به قله آرزوهایتان برسید و...»

○ **هر ورود به دانشگاهی پیامدهایی در زندگی یک فرد دارد. این پیامدها می‌تواند هم مثبت باشد و هم منفی؟ حالا دوست دارم تاریک، روشن‌های دانشگاه ایثار و اسارت را در زندگی شما بدانم.**

خب من بهترین دوره جوانی‌ام (۱۹ تا ۲۳) را در اسارت گذراندم. در شرایطی که اصلا عادی نبود. و آسیب‌های روحی و جسمی زیادی دیده‌ام. من قبل از اسارت، نام اسیر را فقط شنیده بودم. ولی وقتی اسیر شدم فهمیدم اسیر یعنی چه؟

○ **می‌شود اسیر را برای ما کامل تعریف کنید؟**

اسیر یعنی شکنجه، زور، اسیر یعنی کسی که اختیارش دست خودش نیست. یعنی یک فرمانبر به تمام معنا. اسیر یعنی هر چه گفتند باید تمام و کمال اجرا کنی؟ البته نه تمام و کمال. وقتی با دین و اعتقاداتمان کار داشتند، مبارزه هم می‌کردیم و...

○ **سایه‌های دانشگاه اسارت همین‌ها بود که گفتید؟**

فکر می‌کنم بزرگ‌ترین دغدغه ایثارگران در حال حاضر نگاه اجتماع به ایثارگر است. ببینید عده‌ای رفتند از جان خود گذشتند. به خاطر دفاع از مملکت و ناموسشان. آنها ایثار کردند تا بعدها در جامعه همراه با آرامش و دوستی زندگی کنند.

○ **شما از مردم چه انتظاری دارید؟**

من انتظار خاصی ندارم. برای من جبهه و اسارت یک دوره بود و گذشت. بیشتر برای من تجربه‌ای که از آن دانشگاه کسب کردم مهم است.

ببینید. ما در جامعه ایثارگران تعداد زیادی انسان موفق (در هر زمینه‌ای اقتصادی، سیاسی، ...) داریم. اما عده‌ای هم هستند که شرایط سخت گذشته نگذاشت، که به زندگی برگردند. نگاه مردم نسبت به همین عده قشنگ نیست که البته به نظر من اجتناب‌ناپذیر است و در هر قشری این افراد وجود دارند.

خوب است مردم بیشتر در مورد زندگی این افراد اندیشه کنند. خودشان را جای آنها نگذارند. آیا آنها هم می‌توانند آن شرایط سخت را تحمل کنند؟ آیا آنچه امروز از سویی مسئولان به آنها تعلق می‌گیرد، کافی است. آیا می‌تواند بهای یک دقیقه از آن دقایق



باشد. بعد قضاوت کنند.

این نگاه معطوف به قشر خاصی از اجتماع است یا نه؟

بله. معطوف به قشر مرفه جامعه یا بی اطلاع جامعه است. عده‌ای از جوان‌ها که نمی‌دانند در جنگ چه اتفاقی افتاده است؟ مثلاً وقتی می‌خواهند وارد دانشگاه شوند. وقتی قبول نمی‌شوند. بدون توجه به ظرفیت محدود دانشگاه، شروع به فرا فکنی می‌کنند. می‌گویند چون سهمیه‌ای‌ها بودند قبول نشدیم. غافل از اینکه مگر چند در صد از ظرفیت کل دانشگاه را ایثارگران اشغال کرده‌اند؟

شما اگر ایثارگر نبودید چه دیدگاهی نسبت به ایثارگران داشتید؟

بستگی به جایگاه اجتماعی‌ام داشت. ولی من اگر می‌دیدم دوستانم و اقوام اسیر یا جانباز و آزاده شدند، سعی می‌کردم عادلانه قضاوت کنم. خب اگر عادلانه قضاوت کنم، دولت باید امکاناتی به این قشر بدهد.

خب. حالا از پیامدهای دانشگاه ایثار برایمان بگویید؟

وقتی نام دانشگاه را می‌آورد خب دانشگاه جای مثبتی است. کسی که از آنجا فارغ التحصیل می‌شود، نباید آدم سابق باشد. باید به هم نوعش کمک کند، دستش به خطا نرود. اعتقادات مذهبی‌اش محکم‌تر باشد و ...

لطفاً از تجربیات شخصی‌تان بگویید. برای شما چه پیامدی داشته است؟

خب من با گذشته کاملاً تغییر کرده‌ام. حالا ناملایمتهای زندگی را راحت‌تر تحمل می‌کنم. به زندگی‌ام راضی‌ام و می‌دانم که همیشه شرایط بدتری هم در زندگی وجود دارد. من زمانی که در اسارت بودم فکر نمی‌کردم روزی مثل آدم عادی زندگی کنم. اما حالا قدر آزادی و زندگی‌ام را می‌دانم. می‌دانم باید به هم نوع کمک کنم و ...

پزشک ایثارگر در شرایط سخت‌تری به پزشکی رسیده است. رفته جبهه با جانش بازی کرده زخمی شده. شکنجه دیده ... فکر می‌کنم پزشک ایثارگر بیشتر باید مردم را درک کند. بیشتر گذشت داشته باشد. شنیده‌ام و دیده‌ام که همکارانم بیماری را به خاطر پول درمان نمی‌کنند. ولی من این طور نیستم. یادم نمی‌آید حتی اگر ضرر هم کرده باشم بیماری را رد کنم.

این گذشت‌ها ره‌آورد ایثارگری است؟

بله. اتفاقاً از خوبی‌های ایثار است. اینجا دیگر به ایثارگری مربوط نمی‌شود. این داستان به اصول بدیهی انسانیت مربوط می‌شود. کسی که لباس پزشکی بر تن می‌کند، ابتدا باید به فکر درمان باشد.

در پزشکی ارزش انسان خیلی بالاست. این قضیه نباید لوٹ شود و ارزش انسانیت با مادیات قاتی شود.

فکر می‌کنید، جوان‌هایی را که جبهه نرفته‌اند و با فضای ایثار غریبه‌اند را چطور می‌شود ساخت و گداخته کرد؟

جوان امروز دیگر دغدغه جنگ ندارد. ما اگر می‌خواهیم جوان را گداخته کنیم، ابتدا باید سراغ خانواده‌ها، بعد اجتماع برویم. جوان ابتدا در خانواده پرورش پیدا می‌کند بعد در اجتماع. متأسفانه چیزی که در جامعه ما نمود پیدا کرده است، بی‌تفاوتی نسبت به هم نوع است. هر کس اگر در هر محیطی که هست دست کسی را بگیرد و کمک کند جوان این ایثار را ببیند، مسلماً رویش تأثیر می‌گذارد.

شما می‌خواهید بگویید اگر جوان امروز با ایثار بیگانه است، تقصیر بزرگ ترهاست؟

نه به طور کلی. اولاً ایثار مسیر اختصاصی است که در مسیر زندگی هر کس پیش می‌آید. در ثانی ما اگر می‌خواهیم جوان امروز را به سمت کمال هدایت کنیم، باید اعتقادات مذهبی‌اش را تقویت کنیم. وقتی کسی از خدا دور می‌شود، ناخودآگاه همه درها به رویش بسته می‌شود. البته نباید اجباری در کار باشد باید با برنامه‌های اصولی راه را به آنها نشان داد.

اولین گام در گسترش فرهنگ ایثار در جامعه چه اقدامی است؟

گفتم. در اولین گام باید آنها را به خدا نزدیک کرد. متأسفانه خیلی از خانواده‌ها به نماز به چشم یک فعالیت مذهبی نگاه می‌کنند. آنها نمی‌دانند همین نماز مانع از گرایش فرزندشان به دزدی، دروغ و ... انحرافات می‌شود.

پیام آخر دکتر محمد جواد خسرویور به جوان‌ها.

همیشه برای رسیدن به هدف‌تان تلاش کنید. انتظار نداشته باشید هر چیزی را راحت به دست بیاورید. نگاه به آینده داشته باشید و آینده را روشن ببینید، همیشه راه مستقیم را انتخاب کنید و مطمئن باشید ضرر نمی‌کنید.

فکر می‌کنید گفته‌هایتان چه قدر برای جوان‌ها مؤثر واقع شود؟

نمی‌دانم. بستگی به نگرش جوان دارد. یک نفر می‌خواهد با مجله وقتش را پر کند و به مطالب اهمیت نمی‌دهد. سرسری می‌گذرد. یک نفر هم وقتی مجله را می‌خواند به دنبال چیزی می‌گردد.

۳۱ تیر ۱۳۶۷ منطقه گیلان غرب!

عملیات مرصاد شروع شد ابتدا عراق حمله کرد. ما تا آخرین مرحله ایستادیم ولی خط شکسته شده بود. همه نیروها به عقب بر می‌گشتند. ما هم به عقب برگشتیم. اما فهمیدیم که در محاصره کامل هستیم. من و چند نفر دیگر مجبور شدیم به بیابان بزنیم. بدون آب و غذا سه روز راه می‌رفتیم. دیگر گرسنگی امانان را بریده بود. سه روز فقط لجن و خاک خورده بودیم. در همان روز سوم به جاده اصلی سومار رسیدیم. خیلی خوشحال شدیم. گفتیم به نیروهای خودی رسیده‌ایم. وقتی به جاده رسیدیم، از دور یک جیب ایرانی دیدیم. با زیرپیراهن و هر وسیله‌ای که داشتیم علامت دادیم، ولی متأسفانه جیب ایرانی نبود. راکبانش همه عراقی بودند.

ابراهیم کتک می‌خورد. ما می‌خندیدیم.

چند روزی بود که وارد اردوگاه شده بودیم. هیچ چیز نخورده بودیم. بدجوری گرسنه بودیم. در آن اردوگاه هم خبری از قاشق و بشقاب نبود. اسراء به صف می‌شدند و نصف ملاقه، غذا روی کف دستشان می‌ریختند. آنها می‌خوردند. دوستم ابراهیم، یک مرتبه رفت در صف ایستاد و غذا گرفت و خورد، ولی باز هم گرسنه بود. ابراهیم آمد پیش من گفت سیر نشدم می‌خواهم دوباره در صف بایستم و غذا بگیرم. گفتم نرو. برای بد می‌شود. قبول نکرد. دستانش را پاک کرد و دوباره توی صف ایستاد. مأمور عراقی که غذا می‌داد او را شناخت گفت: تو غذا خورده‌ای. ابراهیم گفت: «نه» دستانش را نگاه کرد. دید خشک است و اثری از غذا نیست. اما وقتی دستانش را بو کرد، دستانش بوی غذا می‌داد. بنده خدا ابراهیم هی کتک می‌خورد و ما می‌خندیدیم.



توپ بخورد منحرف می‌شود

بفهمی نفهمی کمی چاق بود و چند کیلویی اضافه بار داشت! حرف و حدیثی نبود که درباره‌ی او زنند. چاره‌ای نبود باید می‌خورد و دم بر نمی‌آورد. دوست و آشنا قطعا تا وقتی می‌شد به او بگویند: «هیكل تدارکاتی»، «سنگر انفرادی»، «چیفتن» و امثال آن، به اسم صدایش نمی‌کردند. یکی می‌گفت او فقط به درد جلوی دوشکا (صدا خفه کن) می‌خورد، دیگری می‌گفت: «دوشکا؟ خدا پدرت را بیامرزد، گلوله‌ی توپ هم به او بخورد منحرف می‌شود، تاب بر نمی‌دارد. بنده خدا به روی خودش نمی‌آورد و سعی می‌کرد با لبخند نشان بدهد مثلا آدم با جنبه‌ای است!

تابلوهای راهنمایی

به هیچ وجه حریف موش‌های سنگر نبودیم. از در می‌انداختیم‌شان بیرون از دیوار می‌آمدند؛ شب و روز نداشتیم. از هیچ چیز رو گردان نبودند. دوستی داشتیم به نام حسن معبودی، می‌گفت: «رفتار ما با آنها مناسب نیست و مثل یک شهروند با آنها رفتار نمی‌کنیم.» پرسیدیم: «می‌گویی چه کنیم؟» گفت: «من با مقواهای کوچک تابلوهای راهنمایی درست کرده‌ام. شاید واقعا نمی‌دانند چطور باید عبور و مرور کنند. آنها را به در و دیوار سنگر (جعبه‌های مهمات) نصب می‌کنیم. ببینیم باز هم بی‌قانونی می‌کنند و از آنها توقف بیجا، عبور از چراغ قرمز و پارک دوبله سر می‌زنند؟ فکر نکنند چون جنگ است لابد شهر هرت است و هر کس مثل صدام هر کاری بخواهد می‌تواند بکند!»

دیگ شجاع

یک روز هنگام عصر و پخش مستقیم غذا! خمپاره زدند؛ همه فرار کردیم. هر یک از سویی، بعد بلند شدیم و دیدیم خمپاره درست خورده کنار دیگ غذا اما، عمل نکرده است. به همدیگر نگاه کردیم، رزمنده‌ای گفت: «ای‌والله، باز هم به غیرت و شجاعت دیگ! با همه‌ی سیاهی از ما رو سفیدتر است. از جایش تکان نخورده است، آفرین. برادرا! خوب است یاد بگیرند و به محض اینکه خمپاره می‌آید دنبال سوراخ موش نگردند!»

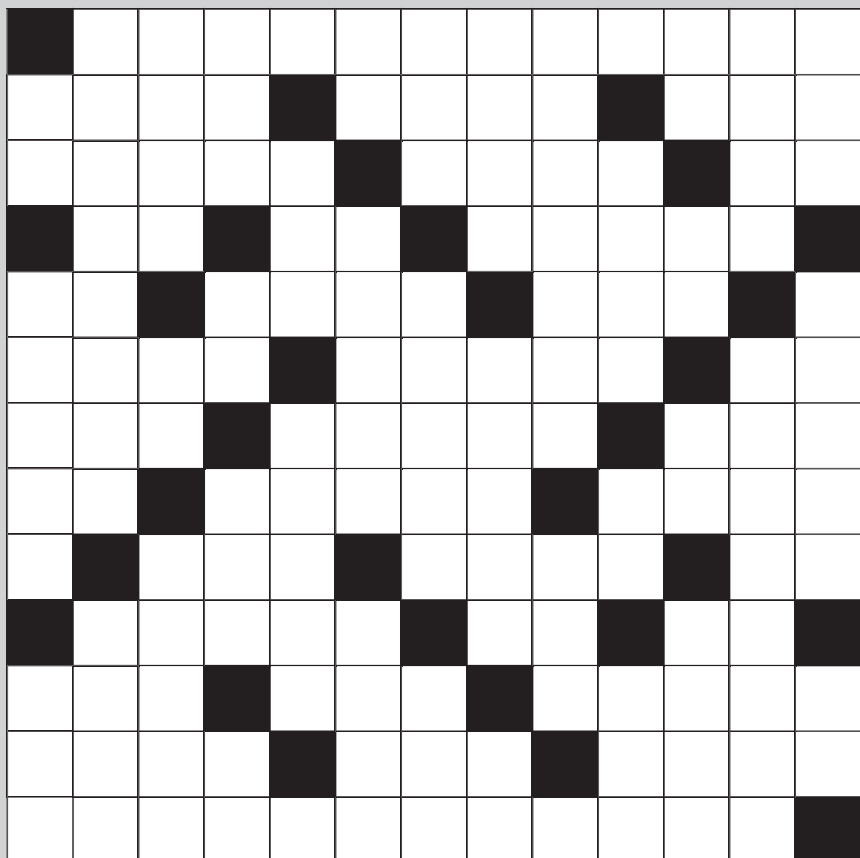
حسین به جانت بزند

با نیروهای صفر کیلومتر بسیجی چه قبل از عملیات و چه بعد از آن بساطی داشتیم. کارهایی می‌کردند که در دکان هیچ عطاری پیدا نمی‌شد. البته در کمال اخلاص!

مشغول عقب راندن دشمن و تصرف مواضع بودیم، خسته، تشنه، به زور نفس می‌کشیدم. پایین تپه بودم که یک بسیجی بی‌ترمز! در حال دویدن افتاد روی من، حالا به جای اینک عذرخواهی کند تندتند می‌گفت: «یا حسین!» گفتم: «حسین به جانت بزند، این چه طرز راه رفتن است بی‌دین.»

برگرفته از کتاب فرهنگ جبهه
نوشته‌ی سید مهدی فهیمی

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳



افقی

- ۱- رمز عملیات کربلای ۸ که در تاریخ ۶۶/۱/۱۸ در شرق بصره انجام پذیرفت.
- ۲- نقیض رفت - زده شده و مضروب - چیزی که خوردن یا نوشیدن یا انجام آن به حکم شرع رواست.
- ۳- قیمت بازاری - کوهی در مکه - رتبه‌ها
- ۴- کاشف وقوع جزر و مد در اثر نیروی جاذبه‌ی زمین - بن مضارع - مکیدن - پسوند صفت تفضیلی
- ۵- توانایی - زنی که نامش در قرآن کریم ذکر شده است - خاشاک
- ۶- پایتخت فراری! - همراه - یار
- ۷- روزه - نگهبان چماق به دست قدیم - نظرها
- ۸- نام دیگر سوری بنی اسرائیل - کشاورز - مخفف و اگر
- ۹- ویتامین آفتاب! - دست افشانی صوفیانه - فلز قرآنی
- ۱۰- مقدار - مهریه حضرت زهرا(س) - الک با سوراخ‌های ریز
- ۱۱- باهر - شجاع - غذای بیمار
- ۱۲- نظم دادن - از کشورهای آسیایی و مسلمان حوزه ی خلیج فارس - مآذی ضد عفونی کننده
- ۱۳- فرمانده شهید گردان بلال حبشی لشکر محمد رسول الله (ص) که در ۱۵ مهر ۱۳۶۱ به فیض شهادت نایل شد.

عمودی

- ۱- فدراسیون دو و میدانی - نام عملیاتی که در تاریخ ۶۷/۵/۵ در منطقه ی غرب کشور روی داد - هزار کیلوگرم
- ۲- لقب پیامبر اسلام (ص) - از ائمه ی بزرگوار مدفون در شهر مقدس کاظمین
- ۳- کوچک‌ترین عدد سه رقمی - ضمیر انگلیسی - تلخ عرب - حلال کرده شده در شرع
- ۴- هنگام و زمان - پایه و اساس - امته‌ها
- ۵- جانشین پیامبر اکرم (ص) در جنگ تبوک - اسباب خانه
- ۶- مخالف درون - لوازم - نوعی زغال سنگ
- ۷- جمله‌ی قرآنی - کشتگاه‌ها - موجب شفاعت اگر خدا بخواهد

طراح: ابراهیم زارعی
حل جدول شماره گذشته

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ه	ر	ز	ه	ر	ز	ه	ر	ز	ه	ر	ز	ه	ر	ز
ی	ا	س	ن	س	ا	م	ی	ا	س	ن	س	ا	م	ی
د	ی	و	ت	ک	و	ی	ر	ا	م	ا	م	ا	م	ا
۴	ت	ب	ه	م	س	ی	ر	ا	م	ا	م	ا	م	ا
۵	ف	ی	ک	پ	ن	ه	ا	ل	ی	م	ب	ا	ب	ا
۶	ن	ع	ی	د	م	ن	ز	ل	م	ه	ر	ز	ه	ر
۷	ن	ا	س	ف	ر	د	ا	س	ا	س	ا	س	ا	س
۸	ی	ا	خ	ا	ط	م	ه	ا	ل	ز	ه	ر	ز	ه
۹	گ	ی	ت	ی	ب	ا	ر	ا	ن	م	ب	ن	و	ط
۱۰	ل	ی	ا	ه	ا	ف	ی	خ	ی	ر	ا	م	ه	ر
۱۱	ب	ن	گ	ن	ب	د	ت	ی	ن	م	م	م	م	م
۱۲	ن	ب	ا	گ	ت	ب	م	ب	م	ن	ع	ا	ا	ا
۱۳	ف	م	ن	ه	ا	ب	ه	ا	ر	ه	ا	ن	س	س
۱۴	ش	ف	ا	م	ه	ا	ج	ا	ر	ا	د	ا	ب	ب
۱۵	ه	ا	ل	ه	ر	ز	ه	ر	ز	ه	ر	ز	ه	ر

- ۸- از اجزای صورت - اسرار آمیز - نقیض رقیق
- ۹- به سوره‌هایی که در مکه بر پیامبر اکرم (ص) نازل شد گفته می‌شوند - نماد توان اعداد
- ۱۰- رنجه‌ها - بالا آمدن آب دریا - پیشوا
- ۱۱- وسایل - باز خودمانی - آخرین رمق - تمام چیزی
- ۱۲- شاعر و نویسنده ی قرن پنجم هجری که سفرنامه از آثار معروف اوست - گل شهید!
- ۱۳- خالص و برگزیده ی چیزی - سرتیپ شهید فرمانده نیروی هوایی که در سانحه ی هوایی در تاریخ ۷۳/۱۰/۱۵ به فیض شهادت نایل گشت - جرعه ی آتش

اشتراک ششماهه: ۲۱۰۰ تومان یکساله: ۴۲۰۰ تومان

برای آن دسته از مشترکانی که قصد تمدید اشتراک دارند ۳۰ درصد تخفیف ویژه در نظر گرفته شده است.

اینجانب.....
متقاضی نشریه شاهد جوان می‌باشم که حق اشتراک آن‌را:
طی رسید بانکی پیوست به حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر تهران (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) به نام موسسه فرهنگی شاهد واریز نموده‌ام.
نشانی دقیق:.....

تلفن و کد شهرستان:.....

امضا:..... تاریخ:.....



شماره بیست و دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۸۶

فرم اشتراک
شماره
جوان

نشانی مجله: تهران صندوق پستی ۱۵۷۱۵/۱۹۴
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴

هوش مصنوعی چیست؟

○ علی ظریف ابن کاظم - دانشجوی مهندسی مقطع کارشناسی مکانیک دانشگاه آزاد اسلامی اههر

اگر بخواهیم در مبحث هوش به بحث حافظه در انسان اشاره کنیم می‌توانیم به حافظه‌ی کوتاه مدت و حافظه‌ی بلند مدت دقیق که همان باز یافت شده‌ی حافظه‌ی کوتاه مدت است، اشاره کرد. برنامه‌های کامپیوتری سرعت و حافظه‌ی بالایی دارند، ولی قدرت محاسبه‌ی آنها به اندازه‌ای است که برنامه نویس آن، هنگام طراحی برای برنامه مشخص کرده است.

لازم به ذکر است که بعضی از توانایی‌هایی که در کودکان وجود ندارد به هنگام بلوغ در آنها دریافت می‌شود و بعضی از آنها که در ۲ سالگی بوده است، در سن ۲۰ سالگی دیگر وجود ندارد.

با تمام اینها هنوز هم دانستنی‌های علم آنقدر کافی نیست که بتوان گفت توانایی‌های ذهنی انسان در چه اندازه است. شاید مبحث هوش مصنوعی به این مطلب کمک کند که ما کنج‌ها و شویم و سعی کنیم تا بیشتر بدانیم.

به هر صورت در بعضی از کارها، انسان‌ها بهتر از کامپیوتر عمل می‌کنند و در بعضی دیگر، کامپیوترها می‌توانند با انجام محاسبات زیاد، پیشرفته و سریع تر از انسان‌ها عمل کنند. لازم به ذکر است که کارهایی که کامپیوترها نمی‌توانند انجام دهند نشان‌دهنده‌ی کمبود اطلاعات طراحان آنها درباره‌ی مکانیزم هوش است.

تحقیقات درباره‌ی هوش مصنوعی از چه زمانی آغاز شد؟

بعد از جنگ جهانی دوم، تعدادی محقق، تحقیق روی ماشین‌های هوشمند را آغاز کردند. اولین فرد یک ریاضیدان انگلیسی بود که یک سخنرانی در سال ۱۹۴۷ در این باره داشت. او معتقد بود که در مرحله‌ی نخست، کار روی برنامه‌نویسی یک ماشین، مهم‌تر از ساخت ماشین است. در سال ۱۹۵۰ محققان زیادی روی هوش مصنوعی کار می‌کردند و تقریباً همه‌ی آنها فعالیت‌های خود را روی برنامه‌نویسی معطوف کرده بودند.

آیا هدف هوش مصنوعی رسیدن به سطح هوش انسان (از تمام جهات) است؟

بله؛ هدف نهایی ساخت برنامه‌های کامپیوتری، این است که بتواند مسائل را حتی بهتر از انسان حل کند و به هدف‌های مورد نظر در دنیا دست یابد. البته بعضی از این تحقیقات، جنبه‌ی غیر انسانی و جاه‌طلبانه پیدا کرده است.

آیا کامپیوترها به اندازه‌ی کافی سریع هستند که بتوانند باهوش باشند؟

تعدادی از مردم فکر می‌کنند که برای بررسی ایده‌های جدید به کامپیوترهای سریع‌تر نیاز است، ولی من می‌گویم با برنامه‌نویسی مناسب کامپیوتر ۳۰ سال پیش هم، می‌توان به اهداف مورد نظر رسید. مطمئناً یکی از قسمت‌های جاه‌طلبانه‌ی تحقیقات روی هوش مصنوعی، همین سریع‌تر شدن کامپیوترهاست.

درباره‌ی ساخت یک «بچه ماشین» که با خواندن و آموزش دانش پیشرفت می‌کند و با تجربه می‌شود، چطور؟

این ایده از سال ۱۹۴۰ به وجود آمده اما، هنوز برنامه‌های هوش مصنوعی به آن سطح که حتی بتواند آن چیزهایی که ما در سن کودکی به طور تجربی فرا می‌گیریم را یاد بگیرد، نرسیده است.

هوش مصنوعی، علم و مهندسی ساخت یک ماشین هوشمند است؛ «مخصوصاً در زمینه‌ی ساخت برنامه‌های هوشمند کامپیوتری». این شبیه این است که از کامپیوتر برای درک و فهم هوش انسان یا حتی به جای آن استفاده شود. هوش مصنوعی تنها به مشاهدات زیستی محدود نمی‌شود. بله، ولی اصلاً هوش چیست؟

هوش قسمت محاسباتی توانایی شما برای رسیدن به هدف‌های مختلف است. درجات مختلف هوش را می‌توان در افراد مختلف مشاهده کرد. حتی می‌توان این مطلب را در حیوانات و حتی بعضی از ماشین‌ها دید.

آیا تعریف خاصی از هوش وجود دارد که به انسان ارتباطی نداشته باشد؛ یعنی از انسان در تعریف استفاده نشده باشد؟

هنوز نه، مشکل این است که ما نمی‌دانیم کدام رفتار محاسباتی مغز را هوش بنامیم. ما فقط تعدادی از مکانیزم‌های هوش را می‌شناسیم و می‌فهمیم، ولی به دیگر مکانیزم‌های آن دست نیافته‌ایم.

آیا هوش مصنوعی شبیه‌سازی هوش انسان است؟

گاهی اوقات، ولی نه همیشه. ما می‌دانیم که چگونه یک مکانیزم بسازیم که بتواند مسئله‌ای را با مشاهدات دیگران یا با روش‌های خود حل کند.

مسائلی که در هوش از نوع مصنوعی مطرح می‌شود خیلی بیشتر از مسائلی است که برای هوش در انسان یا حیوانات مطرح است.

تحقیقات در قسمت هوش مصنوعی، بیشتر درباره‌ی مسائلی است که در آن انسان‌ها کارایی آنچنانی ندارند؛ یعنی موضوع یا بهتر بگویم مسئله، پیچیده‌تر از آن است که انسان‌ها بتوانند آن را به سرعت محاسبه کنند.

درباره‌ی IQ چطور؟ آیا برنامه‌های کامپیوتری IQ دارند؟

نه، IQ بر مبنای سرعت رشد هوش کودکان، پایه‌گذاری شده است. IQ برای هر سن و سالی مقدار و شاخص خاصی دارد که این شاخص نشان دهنده‌ی بالا بودن، پایین بودن یا در حد متوسط بودن IQ فرد است.

IQ ارتباط خوبی با موفقیت یا شکست در زندگی افراد دارد. در کامپیوترها به دست آوردن امتیاز بالا در این گونه تست‌ها نشان‌دهنده‌ی مفید بودن آنهاست، نه IQ بالای آنها. برای مثال توانایی که یک کودک برای برعکس شمردن اعداد دارد مربوط به توانایی ذهنی او می‌شود، ولی در کامپیوتر مربوط به سرعت عمل آن می‌شود.

یک کامپیوتر هر چه سریع‌تر، این کار را انجام دهد برای کارهای دیگر هم مفیدتر است؛ به عبارت دیگر سریع‌تر است.

به هر صورت بعضی از مسائل مطرح در IQ برای به مبارزه طلبیدن هوش‌های مصنوعی مفید است.

از دیگر تفاوت‌های هوش انسان و کامپیوتر در چیست؟

آرتور. آر. جنسن (Arthur.R.jensen) (رئیس محققان هوش انسان) معتقد است که تمام انسان‌های طبیعی مکانیزم فکری مشابه دارند و اختلاف در هوش، مربوط به تغییرات بیوشیمیایی و حالت فیزیولوژیکی آنهاست.

در دانه های خاکی

● علی ظریفابن کاظم

درست از هنگامی که بشر متوجه شد، برخی از سنگ ها در عالم طبیعت کمیاب تر از دیگر سنگ ها هستند و با اندکی پرداخت دارای جلوه و نمای خاصی هستند، این دسته از سنگ ها دارای اهمیت و جذابیتی هابی شدند. سنگ هایی که علاوه بر مسئله ی قیمتی بودن خواص دیگری مانند درمانی نیز دارا هستند، در اینجا بد ندیدیم به معرفی برخی از این سنگ های قیمتی بپردازیم.

زمرد

رنگ: سبز زمردی - سبز روشن - زرد مایل به

سبز - سبز تیره

میزان شفافیت: شفاف تا مات

سختی: ۵۷ تا ۸

این کانی شکستگی ای صدفی و درخشندگی ای همچون شیشه دارد که به درخشندگی شیشه ای معروف است.

اصل نام زمرد فارسی است، البته اعراب نیز به آن زمرد می گویند. در گذشته خواص حیرت انگیزی برای زمرد متصور بودند؛ به عنوان مثال مردم می گفتند که تالاولی این نگین زیبا باعث کوری افعی خواهد شد یا صاحب آن توان پیشگویی و آینده بینی پیدا خواهد کرد. برخی هم به تقویت حافظه و هوش معتقد بودند.

نگین های زمرد را معمولاً به فرم پله دار که فاقد نقاط برجسته و تیز است می تراشند. در این فرم، شکل اصلی از یک مربع یا مستطیل تشکیل شده است که صفحات به صورت پله ای به طرف پایین تراش خورده اند.

از معایب زمرد می توان به مواردی چون وجود ناخالصی، اختلاف رنگ در بخش های مختلف یک بلور، ترک خوردن و مقاومت کم در برابر فشار، ساییده شدن با ابزارهایی چون سوهان و کمی مقاومت در برابر آتش اشاره کرد.

اولین زمرد مصنوعی در سال ۱۸۴۸ تولید شد. برای تشخیص انواع طبیعی از نمونه های مصنوعی نیاز به تجربه و دقت بالاست. از معادن بسیار بزرگ زمرد در جهان می توان به معادن کلمبیا در آمریکای جنوبی، کلتواترای مصر و معادن اتریش و استرالیا اشاره کرد.

عقیق سلیمانی

عقیق سلیمانی یا سنگ باباقوری نوع رگه دار سنگ یمانی (Ghalcedony) است. سنگ یمانی خود گونه ای از در کوهی است.

رنگ عقیق سلیمانی یکسان و یکدست نیست به این صورت که از رگه های قهوه ای، سیاه، سفید و... تشکیل شده است.

این سنگ زیبا را معمولاً به صورت دامله (گنبدی) یا به صورت تپله ای می تراشند و همچنین برای تراش فرو نقش (nitaglio) و برجسته (cameo) هم از آن استفاده می شود. برخی از عقیق های سلیمانی طبیعی هستند، ولی بسیاری از آنها با رنگ کردن و لکه دار کردن عقیق تولید می کنند. در جدول زیر با نکات فنی بیشتری درباره این سنگ آشنا می شوید.

جزئیات فنی عقیق سلیمانی

ترکیب شیمیایی و نام	۲SiO و دیوکسیدسیلیکون
درجه سختی	۷
مایه شفافیت	۱/۵۵۲ تا ۱/۵۵۴
وزن مخصوص	۲/۶۵ - ۲/۶۶۷
علامت نوری	مثبت
ویژگی نوری	تک محوری

فرهنگ عوام، چشم های آشفته و لوچ را به رنگ های سنگ باباقوری تشبیه می کنند.

مروارید

مروارید گوهری است

که معمولاً به رنگ سفید، آن را دیده ایم و

بسیار درخشان است. این گوهر گرانبها معمولاً در داخل برخی

از نرمتان دو کفه ای، مانند صدف به وجود می آید.

وقتی جسم خارجی مانند ذره ای شن بین صدف و پوسته ی او قرار بگیرد، جانور لایه هایی مرکب از ماده کونچپولین و بلورهای کلسیت یا آراگونیت را به دور جسم خارجی ترشح می کند. از این لایه های هم مرکز، رفته رفته مروارید تشکیل می شود. جنس مروارید با جنس دیواره درون صدف یکسان است.

شکل مروارید اغلب نزدیک به کره است. البته شکل های نامنظم نیز یافت می شود.

درشتی دانه های مروارید به درشتی دانه های خشخاش تا تخم کبوتر است. رنگ مروارید اغلب سفید است، ولی ممکن است به رنگ های صورتی، زرد، سبز، آبی، قهوه ای و نیز سیاه دیده شود.

این صدف ها در خلیج همیشه فارس و اقیانوس هند و استرالیا صید می شوند. در قرن بیستم پرورش مروارید نیز رایج شد. برای تهیه ی مروارید پرورشی که گاه به آن مروارید مصنوعی نیز می گویند، پوسته ی این جانور را سوراخ می کنند و قطعه کوچکی مروارید در درون صدف قرار می دهند تا جانور لایه هایی به دور آن ایجاد کند.

فیروزه

فیروزه یک کانی کمیاب و بسیار ارزشمند است که رنگ آن آبی نزدیک به سبز است. این سنگ به سنگ فیروزه تراشان شکل داده می شود و به عنوان نگین برای انگشتر، گردنبند و گوشواره و دیگر جواهرات به کار می رود.

ساخت مصنوعی این کانی هم همچون کانی های دیگر رایج بوده است و تشخیص طبیعی از نمونه های مصنوعی آن مشکل است.

فیروزه در ایران:

نامورترین و پرخواترین فیروزه در ایران فیروزه نیشابوری است. مهم ترین معدن فیروزه در ایران در شهرستان نیشابور قرار دارد که از بیش از ۲۰۰۰ سال پیش استخراج می شده است. این معدن فیروزه در نزدیکی روستای معدن نیشابور است که ۲۰۱۲ متر بلندی دارد.

در جدول مشخصات فنی فیروزه را مشاهده می کنید.

مشخصات فنی عمومی سنگ فیروزه

رده	کانی
رنگ	آبی - سبز آبی - سبز
رفتار	Massive, nodular
چگالی ویژه specific gravity	۲/۹ - ۲/۶
وضعیت حل شدن	محلول در Hcl



بهتر از دارو

○ رقیه حسنی طباطبایی

در تمام اعصار، پرستاری به شدت متأثر از غلبه‌ی فلسفه‌ها و اعتقادات مذهبی بوده است. گرچه تمام مذاهب باستانی خود را به سوالات بیماری و سلامت علاقه‌مند نشان داده‌اند، ولی هیچکدام تأثیر مشخص بر شغل و حرفه‌ی پرستاری ندارند. و در برخی موارد تمایل به ترویج بی‌رحمی و عدم اغماض درباره‌ی عقاید دیگران داشته‌اند. در مقابل آنهایی که از دسته‌ی وابسته به موازین اخلاقی بوده‌اند وظیفه‌ی مهربانی، شفقت و دلسوزی را آموزش داده و احساسات شدید مهمان‌نوازی و امورخیر را مقرر کرده‌اند.

پاپ پیوس دوازدهم بیان می‌کند که نیازهای معنوی بیمار، به خاطر ما می‌آورد تا وقتی که مسئله‌ی کمک کردن به بیماری روانی مطرح است، انگیزش اضافی بخشش در دادن چیزی از روح خود به یک برادر غمگین، به طوری که ممکن شود تا او تولد دوباره‌ای یابد، مطرح است.

در اثبات احساسات مذهبی خویش، ما هر بیمار را آن طور که خود را ارائه می‌دهد قبول می‌کنیم. بنابراین ضعف ایمان او نسبت به خود و دیگران، نیروی تازه گرفته و دوباره زنده خواهد شد و تقویت نیروی ایمان به خود، دیگران و به ارزش‌های معنوی موجب تغییر در رفتار ضد اجتماعی می‌شود.

بسیاری از افراد در موقع بحرانی به سوی خدا بازگشت می‌کنند، بیماری هنگامی است که اشخاص احساس می‌کنند که نیاز به رهنمودهای معنوی دارند. بنابراین پرستاران در موقعیتی منحصر به فرد در دادن کمک‌های معنوی به بیمارانشان و نیز خانواده‌ی آنان قرار دارند.

برخی از بیماران اعتقادات خالصانه‌ای نسبت به مذاهب خویش دارند که دلیل آن استفاده از اعمال احترام‌آمیز و مبتنی بر ایمان برای به دست آوردن احساس حمایت عاطفی است که مذهب در دسترس آنها می‌گذارد. دیگران در اعتماد به وجود خدای متعال متزلزل شده و عدم احساس مذهبی بودن یا نداشتن ایمان به مذهب را ابراز می‌دارند. این اشخاص اغلب کوشش‌های ناخودآگاه برای حل و فصل کشمکش‌های ناراحت‌کننده‌ی مذهبی‌شان دارند. اجازه دادن به بیمار در بر زبان آوردن این احساسات، بدون سعی در نصیحت کردن او یا راهنمایی بیمار به مسیری خاص، ممکن است وسیله‌ای نهایی از کمک به او در رسیدن به یک تصمیم منطقی درباره‌ی کشمکش خویش باشد.

مذهب را هیچ‌گاه نباید به بیماری تحمیل کرد. پرستار ممکن است فقط از بیمار

پرسد که آیا او میل دارد با یکی از روحانیان مذهبی درباره‌ی موضوع صحبت کند، در نتیجه حق انتخاب به عهده‌ی خود بیمار گذارده شده که احتمالاً پاسخ فوری نمی‌دهد و بعدها ممکن است تصمیم بگیرد که با یکی از افراد مذهبی صحبت کند. مذهب یک لنگر قوی برای بسیاری از بیماران در طول بحران‌های عاطفی است و می‌تواند در حفظ و ادامه‌ی سلامت روان بسیار باارزش باشد. برای بعضی از بیماران، شرکت در مراسم مذهبی ممکن است به عنوان کمکی در رهایی از اضطراب باشد و روحیه‌ی آنها را بالا ببرد. چنانچه ممکن است، پرستارانی که اعتقاداتی از نوع اعتقادات بیمار دارند باید آنها را در مراسم مذهبی خاص خودشان همراهی کنند. شرکت پرستار در مراسم مذهبی همراه با بیمار از نظر معنوی آرام‌بخش و ارضا کننده است. اگر پرستاری با اعتقادات دیگر، بیمار را در مراسم مذهبی همراهی می‌کند، شرکت او در مراسم ضروری نیست. مواقعی وجود دارد که یک بیمار از پرستار بخواهد که برایش دعا خوانده یا دعایی را با او بخواند، دعا کردن با بیمار می‌تواند از نظر معنوی تقویت‌کننده باشد.

پرستاران و روحانیان هنگامی می‌توانند برای بیمار به طور مؤثرتری با یکدیگر کار کنند که پرستار اهمیت فرا خواندن شخص روحانی مربوط به مذهب خاص بیمار را درک کند.

خروپف، دو سال از عمر همسر را کم می کند!

هر چه بیشتر پیش برویم، سؤال های شب خواستگاری بیشتر و سخت تر می شود. حالا یک سؤال تازه باید در کنار سؤالاتی مثل شغل، مسکن، درآمد و... قرار بگیرد و آن هم این سؤال مهم است. شما خروپف هم می کنید؟ نخندید. آره. خروپف. حالا دلیلش را می گویم. انجمن خواب و خروپف انگلستان به تازگی آمار جالبی منتشر کرده است. براساس داده های این آمار، نتیجه گیری شده است که خروپف شبانه هر فرد به طور متوسط دو ساعت از خواب شبانه همسر او را مختل می کند. بنابراین اگر طول زندگی مشترک را ۲۴ سال بگیریم، این همسر ناچار است دو سال از خوابش را فدای خرخرهای همسرش کند. بی بی سی گزارش داده که در این آمار همچنین آمده است، یک سوم بریتانیایی ها یعنی حدود ۱۵ میلیون نفر، چنین مشکلی با همسرشان دارند. نیمی از افراد مورد مطالعه که همسرشان این ناراحتی را داشته اند اظهار کرده اند که خرخرهای همسر باعث افت روابط زناشویی آنها شده و ۸۵ درصد هم گفته اند اگر این خرخرها نبود، رابطه عاطفی بهتری با همسرشان داشتند. خب یکی از دلایل عدم تفاهم زوجین هم مشخص شد.

سیر بخورید، مودار شوید

براساس یافته های پژوهشگران ژل ۵ درصد سیر می تواند باعث تحریک رشد مو در بیماران مبتلا به آلوپسی آرئاتا شود. به گزارش ایسنا در این پژوهش که توسط متخصصان پوست دانشگاه علوم پزشکی مازندران انجام شده، مشخص شده که ژل سیر بعد از سه ماه بهترین اثر بخشی را روی بیماران دارا بوده است. آلوپسی آرئاتا، یک بیماری شایع و بدون علامت است که به شروع ریزش ناگهانی مو در یک ناحیه کاملاً مشخص و معمولاً گرد تشخیص داده می شود. علت دقیق بیماری مشخص نیست ولی نقش عواملی چون سیستم ایمنی، وراثت و استرس مطرح شده و تا کنون درمان های مختلفی برای این بیماری ارایه شده که هنوز درمان قطعی شناخته نشده است.





خانم فاطمه اسکندریان - کرج

گرچه ننوشته‌اید که در چه مقطع تحصیلی درس می‌خوانید و چقدر تجربه و تمرین در کار نوشتن دارید. آنچه آشکار است از ذوق و استعداد سرشاری بهره‌مندید. نثر زیبا، ادبی، با احساس عمیق شما، تصویر یک نویسنده خوب و با استعدادی را در ذهن ما نقش می‌زند. گرچه فضای برخی قسمت‌ها تکراری به نظر می‌رسد، اما قدرت و مهارت شما در نوشتن و انتخاب واژه‌های خوب آن را جبران می‌کند.

نمی‌دانیم تا به حال قصه نوشته‌اید یا نه، تردیدی نداریم که اگر از این ذوق سرشارتان در کار قصه نیز بهره ببرید، آثار خوبی خلق خواهید کرد.

چشم به راه نوشته‌های تازه شما خواهیم ماند.

خواهر خوبم مریم پناهی - ایلام

استان شما شاعران خوبی دارد که می‌توانید از محضر آنها بهره‌مند شوید، شاعرانی که در سطح کشور حرف برای گفتن دارند. از جمله عبدالجبار کاکایی، بهروز یاسمی، عبدالحسین رحمتی، کیومرث مرادی، ظاهر سارایی و... اگر به انجمن ادبی اداره ارشاد یا سازمان تبلیغات شهرستان مراجعه کنید، حتماً در این زمینه شما را راهنمایی می‌کنند.

برادر گرامی مرتضی جابری - شوش

مشکل بیکاری، مشکل بسیاری از جوانان کشور است. اما این دلیلی برای ناامیدی نیست. قرار نیست که همه، کارمند دولت و پشت میز نشین باشند. مملکت به مشاغل دیگر هم احتیاج دارد. شما و دوستان دیگران با هم مشورت کنید که در حال حاضر محل سکونت شما به چه چیزی بیشتر احتیاج دارد. آن وقت با یک حساب و کتاب دقیق کار خود را در آن زمینه شروع کنید.

خواهر خوبم فریده میرزایی - ساوه

داستان شما را با عنوان «شکوه حضور» خواندیم. سوژه خوبی بود. اما خوب پرداخت نشده بود. بخصوص آخر داستان که تمام شخصیت‌ها بلا تکلیف مانده بودند. یکبار و حتی چند بار دیگر داستان را بنویسید. در ضمن یادتان باشد وقتی سوژه‌ای برای نوشتن دارید، حتماً آن را در ذهنتان خوب پرورش دهید. وقتی سوژه خوب پرورش داده شد. مثل یک سیب رسیده، خودش از درخت می‌افتد و روی صفحه کاغذ بهتر جان می‌گیرد. باز هم بنویسید و برای ما بفرستید.

به نام خدا

سلام بر شاهدان همیشه خوب شاهد

خسته نباشید. کار در مطبوعات کار سختی است. من چند بار خواستم وارد این کار شوم اما نه سوادش را داشتیم، نه توانش را. اما می‌بینم شما دوستان جوان به خوبی از پس این کار برآمده‌اید. مجله شاهد جوان را نه بر حسب اتفاق بلکه به توصیه دوستی خریدم. عکس روی جلد (باران کوثری و پورسرخ) تعجب مرا دو چندان کرد چرا که فکر می‌کردم مجله شاهد از آن دسته مجلاتی است که تخصصی است و بیشتر وظیفه‌اش این است که می‌خواهد با شعار و نصیحت از خوبی شهادت و ایثار بگوید، اما با دیدن و خواندن مجله به کلی دیدگاهم عوض شد. مجله در عین تنوع به مسئله ایثار و شهادت نیز پرداخته بود. مصاحبه‌ها خوب و روان بودند. گزارش، هم همین‌طور. خوشحالم که با خواندن اولین شماره از مجله شما دست به قلم بردم تا تشکر کنم و یک پیشنهاد بدهم و آن این است که دوستان خوب به سراغ ایثارگران گمنامی که در هیاهوی شهر گم شده‌اند بروید و از خاطراتشان برای ما که نسلی جوان هستیم بنویسید. خدا قوت...

منصوره جعفری

زدست کوتاه خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرم دارم

شرم دارم از آنها که ما را نظاره می‌کنند از آنها که آسمانی شدند و میهمان ضیافت خداوند هستند. ضیافتی که غرق نور است همه چیز نور، علی نور و ما چقدر دوریم از این نور و روشنایی. گم شده‌ایم در ظلمات، گم شده‌ایم در تاریکی‌ها. روزنه‌ای می‌خواهیم برای وصل. دریچه‌ای می‌خواهیم به سوی روشنایی چیزی یا کسی که دستان را بگیرد و به اوج برساند.

شاهد جوان می‌تواند همان روزنه باشد، همان دریچه باشد.

شاهد جوان در روزگار کمی حوصله، مطالبی مختصر و مفید برای ما تشنگان نور هدیه می‌آورد. حالا می‌دانم مجله‌ای هست که بی‌اغراق از ایثارگرانی می‌گوید که روزگاری خصم را به تنگ آورده بودند. فرزندان شهیدی که علی‌رغم نداشتن سایه پدر به مدارج بالا رسیده‌اند. آروزی ما موفقیت شماس است همیشه پنجره نگاهتان رو به روشنایی‌ها باز باشد.

لمیعه ابراهیمی - دره‌شهر

سلام. حالا دیگر مجله خودش را پیدا کرده است. حالا دیگر مجله می‌تواند در کنار سایر نشریات حرفی برای گفتن داشته باشد. صفحه ۲ صفحه قشنگی است به خصوص آن بخش‌هایی که از نهج البلاغه و مفاتیح نقل می‌شوند تصویرها هم خوب انتخاب می‌شوند اما شناسنامه طولانی مجله به صفحه لطمه زده است. تو را به خدا یک فکری به حال این شناسنامه بکنید.

این صفحه را به همان جمله زیبا و عکس اختصاص دهید، همان یک جمله‌ای که به اندازه همه مجله بار معنایی دارد، تو را به جان شهدا اگر می‌خواهید جوان‌ها با فرهنگ ایثار آشنا شوند شما اول از خود شروع کنید. مسئولیت سنگینی بر عهده شماس است، پس خیلی مواظب باشید، ما هم برای شما دعا می‌کنیم، دعا می‌کنیم این مسیر سخت برایتان هموار شود. بقیه مطالب خوب است. ببخشید که رُک حرف زدم. حلال کنید مرا. زیر سایه امام زمان همیشه پیروز و پاینده باشید.

صغری میرزایی



«صفای روح»

خاک مرا تا به صفا برده است
آب کجا؟ با که وفا خورده است؟
روح صفا شد، قلمم نیز رفت
نای روان شد دم من برده است
دل خراب و ره صدساله رفت
چشم چها دید و چه کس برده است؟
بغض گرفتست سرا پا وجود
عقل کجا شد؟ که شرر برده است؟
وا اسفا گفتن من را چه سود
عمر که بی تاب مرا برده است
ناله‌ی بی حد ز چه گویم بسی
روی دلم را به خدا برده است
سنگ چو دنیا چه کسی دیده است؟
یار مرا تا به خدا برده است.

معصومه بیات
فرزند شهید بیات

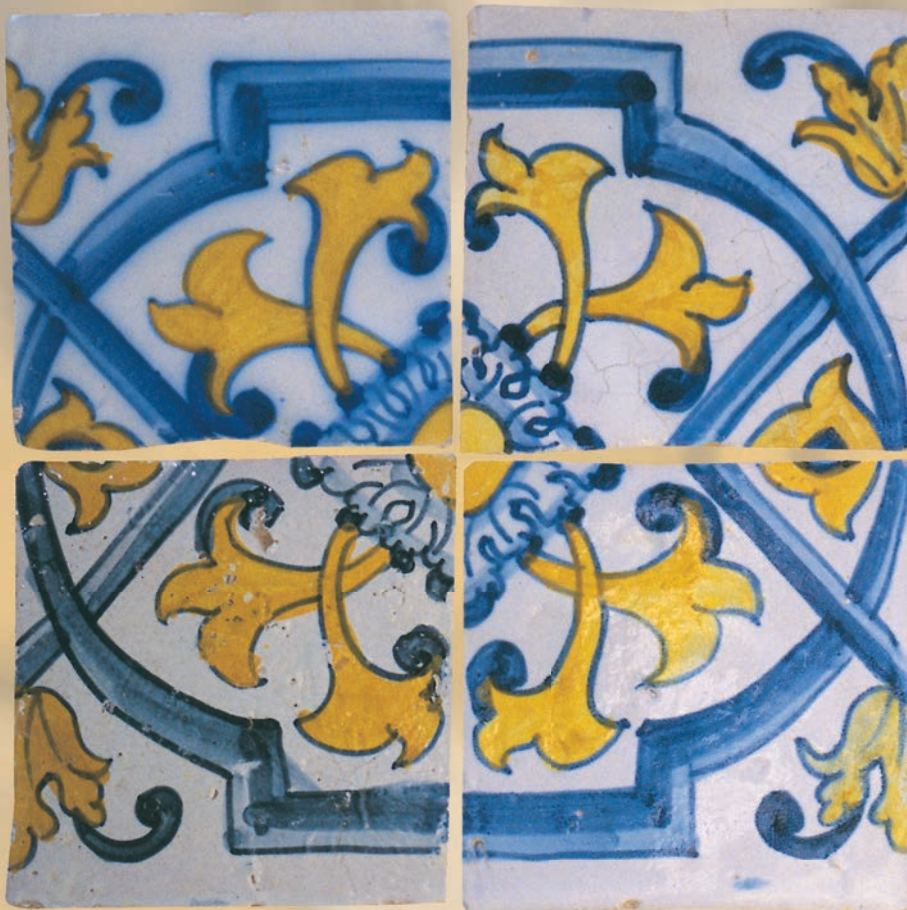
به نام خداوند حکیم

با سلام و عرض ادب خدمت تحریریه
مجله و مسئول بخش انگلیسی مجله شاهد
جوان.
مجدداً از شما جهت این ابداع جالب و
علمی در تشکیل صفحه انگلیسی و ترجمه
آیات قرآن مجید تشکر می‌کنم و توفیقات
روز افزون شما را از خداوند منان خواستارم.
مطهره مرادیان سرخی - قم

بسمه تعالی

با سلام و عرض ادب به کلیه
دست‌اندرکاران فرهنگی و ادبی مجلات
شاهد که همواره زحمت می‌کشید و برای ما
مطلب تهیه می‌کنید.
باید عرض شود که تمام شماره‌های شما
خوب و کمکی است برای تحقیقات علمی و
مناسبت‌های موجود در تاریخ کشور، در عین
حال این ۳ شماره اخیر شما بهتر از بقیه
شماره‌های قبلی بود. با تشکر از همه اعضای
تحریریه.

نیما الهی - مازندران - نکا



**In the name of Allah
Allah will soon bring a people whom
He Loves and who love Him, [who will
be] humble towards the faithfull, stern
towards the faithless.**

از شما خوانندگان عزیز مجله می‌خواهیم در صورت تمایل
متن فوق را ترجمه کرده و به آدرس ما ارسال کنید به
نزد یک‌ترین ترجمه جایزه داده می‌شود.

متن و ترجمه انگلیسی شماره قبل:

**In the name of Allah
As for those who strive in us, we shall surely
guide them in our ways, and Allah is in deed
with the virtuous.**

و آنها که در راه ما «با خلوص نیت» جهاد
کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایتشان خواهیم
کرد و خداوند «همیشه» با نیکوکاران است.

برندگان ترجمه ی شماره قبل:

بابک علیزاده - ایلام
محمود باقی مردخانی - اصفهان



عراق در اسارت
مادام که بیگانگان در کشور عراق حضور دارند استقلال برای این کشور معنا ندارد.
اکرم آجرلو - تهران

طراح: افشین سبوی
خوانندگان عزیز مجله شاهد جوان می توانند برداشت خود را از کاریکاتور نوشته و به دفتر مجله ارسال کنند.
مجله شاهد جوان ضمن اعلام برندگان به بهترین نوشته جایزه می دهد.
حتماروی پاکت قید شود مربوط به مجله شاهد جوان.

برنده های شماره قبل:
اکرم آجرلو - تهران
اسماعیل پیر بازرگان - زنجان



نشر شاهد

نشر شاهد

ناشر برگزیده دهمین دوره انتخاب
بهترین کتاب سال دفاع مقدس



مرکز پخش تهران: ۶۶۴۹۱۸۵۱
مرکز پخش قم: ۰۲۵۱-۷۸۳۰۳۴۰
توزیع: ۸۸۸۲۹۵۲۳